حصہ اول

منتخبات فارسی

حسب الارشاد فیض بنیاد جناب معلی القاب

ایم کیمپسن صاحب بہادر ایم اے

ڈائرکٹر آف پبلک انسٹرکشن ممالک مغربی و شمالی

واسطے درس مکاتب تحصیلی کے

منشی یوسف علی

مدرس اول گورنمنٹ کالج آگرہ نے سنہ ۱۸۶۳ع میں

تالیف کیا

مطبع نور الانوار شہر آگرہ میں باہتمام

منشی فیض اللہ خان طبع ہوا

طبع اول ۵۰۰۰ جلد

قیمت فی جلد [illegible]

Price Re

Copy 8 Ans.

دیباچه

چونکه مکنون خاطر خطیر جناب صاحب ڈائرکٹر بہادر آف پبلک انسٹرکشن ممالک
مغربی بود که تکمیل استعداد نوشتجات اردو منحصر بتحصیل فارسی است بنابرین
اشارهٔ والاجهت تالیف نسخهٔ فرمودند که برای درس طلبای مدارس تحصیلی
اضلاع ممالک مغربی هم مفید باشد که طلبای مدارس مذکور را که شائق تحصیل
فارسی باشند در اندک مدت به نوشتجات و عبارت فارسی سواد دست
و استعداد آن بهم رسد و بکتابی دیگر خواه نظم باشد یا نثر که فی زماننا رائج اند
آن گزیر نیست احتیاج نیفتد چنانچه حسب الایمای فیض انتمای صاحب
موصوف این نسخهٔ کثیر المنفعت قلیل القیمت بزبان فارسی مرتب گشته مگر ازا
که در اکثر کتب ادبیه فارسی چه از نظم و چه از نثر که درین زمانه درس آن
رواج دارد چون بغور نظری رفت معلوم شد که هیچیک از آنها از مضامین
مشتبه و عبارات نامرغوب و نامستحسن که ذکر آن در مجالس دانشوران اصلا

روا نباشد در طبائع نوجوانان حکم زهر قاتل دارد خالی نبود فلاجرم از
درین کتاب احتیاطے واجتنابے واجب آمد وبجاے آن دیگر مضامین
پند واخلاق که بالاے افادت صحت انشا پردازی در مزاج شباب
خصوصا در تهذیب اخلاق خواص معجون روحانی دارد داخل نموده شد
اگرچه بعض بعض از نقلیات غیر واقعه مثل نقل دخمه ودره کوه کشمیر که مندرجه
صفحه ۱۱۷ است اصلے ندارد حرف بنظر خوبی مضامین وانشا پردازی
داخل کتاب اندفاماً از معلمان مامول است که بوقت درس طلبا را از حقیقت حال شان
مطلع نمایند فقط

انتخاب گلستان

انتخاب دیباچه

هر دم از عمر میرود نفسی — چون نگه میکنم نماند بسی
ای که پنجاه رفت و در خوابی — مگر این پنج روز دریابی
خجل آنکس که رفت و کار نساخت — کوس رحلت زدند و بار نساخت

خواب نوشین بامداد رحیل — باز دارد پیاده را ز سبیل
هر که آمد عمارت نو ساخت — رفت و منزل بدیگری پرداخت
وان دگر پخت همچنین هوسی — وین عمارت بسر نبرد کسی
یار ناپایدار دوست مدار — دوستی را نشاید این غدار

مایهٔ عیش آدمی شکم است — تا بتدریج میرود چه غم است
گر ببندد چنانکه نگشاید — گو دل از عمر بر کند شاید
ور گشاید چنانکه نتوان بست — گو بشو از حیات دنیا دست
چار طبع مخالف سرکش — چند روزی بوند با هم خوش

گر یکی زین چهار شد غالب — جان شیرین برآید از قالب
لاجرم مرد عارف و کامل — ننهد بر حیات دنیا دل
نیک و بد چون همی بباید مرد — خنک آنکس که گوی نیکی برد
برگ عیشی بگور خویش فرست — کس نیارد ز پس تو پیش فرست
عمر برفست و آفتاب تموز — اندکی ماند و خواجه غره هنوز
ای تهیدست رفته در بازار — ترسمت پر نیاوری دستار
هر که مزروع خود خورد بخوید — وقت خرمنش خوشه باید چید
پند سعدی بگوش دل بشنو — ره چنین است مرد باش و برو

انتخاب باب اول در سیرت پادشاهان

حکایت

ظالمی را حکایت کنند که هیزم درویشان خریدی بحیف و توانگران را دادی بطرح صاحبدلی برو گذر کرد و گفت

بیت

ماری تو که هر که را ببینی بزنی — یا بوم که هر کجا نشینی بکنی

قطعه

زورت ار پیش میرود با ما — با خداوند غیب دان نرود
زورمندی مکن بر اهل زمین — تا دعایی بر آسمان نرود

حاکم از گفتن او برنجید و روی از نصیحتش درهم کشید و التفات نکرد تا شبی
آتش مطبخ در انبار هیزم افتاد و سایر املاکش بسوخت و از بستر نرم
بخاکستر گرم نشاند اتفاقاً همان شخص بر وی بگذشت دیدش که با یاران همیگفت
ندانم که این آتش از کجا در سرای من افتاد گفت از دود دل درویشان

قطعه

حذر کن ز دود درونهای ریش — که ریش درون عاقبت سر کند
بهم بر مکن تا توانی دلی — که آهی جهانی بهم بر کند

این لطیفه بر تاج کیخسرو نوشته بود

قطعه

چه سالهای فراوان و عمرهای دراز — که خلق بر سر ما همچنین بخواهد رفت
چنانکه دست بدست آمدست ملک بما — بدستهای دگر همچنین بخواهد رفت

حکایت

پادشاهی بکشتن بیگناهی فرمان داد گفت ای ملک موجب خشمی که ترا بر من است
آزار خود مجوی که این عقوبت بر من بیک نفس بسر آید و بزه آن بر تو جاوید بماند

قطعه

دوران بقا چو باد صحرا بگذشت — تلخی و خوشی و زشت و زیبا بگذشت
پنداشت ستمگر که ستم بر ما کرد — بر گردن او بماند و بر ما بگذشت

ملک را نصیحت او سودمند آمد و از سر خون او در گذشت

حکایت

کسی مژده پیش نوشیروان عادل برد و گفت شنیدم که فلان دشمن ترا خدایتعالی بر داشت گفت هیچ شنیدی که مرا بگذاشت

فرد

مرا بمرگ عدو جای شادمانی نیست
که زندگانی ما نیز جاودانی نیست

حکایت

گروهی از حکما در بارگاه کسری مصلحت در سخن همیگفتند بزرجمهر که مهتر ایشان بود خاموش بود سوال کردند که با ما درین بحث چرا سخن نگوئی گفت وزیران بر مثال اطبا اند و طبیب دارو ندهد مگر بسقیم پس چون می بینم که رای شما بر صواب است مرا بر سر آن سخن گفتن حکمت نباشد

مثنوی

چو کاری بی فضول من بر آید
مرا در وی سخن گفتن نشاید

دگر بینم که نابینا و چاه است
اگر خاموش بنشینم گناه است

انتخاب باب دوم در اخلاق درویشان

لقمان را گفتند ادب از که آموختی گفت از بی ادبان گفت چگونه گفت هرچه از ایشان در نظرم ناپسند آمد از فعل آن پرهیز بدم ✣

قطعه

نگویند از سر بازیچه حرفی | کز آن پندی نگیرد صاحب هوش
وگر صد باب حکمت پیش نادان | بخوانند آیدش بازیچه در گوش

حکایت منظوم

این حکایت شنو که در بغداد | رایت و پرده را خلاف افتاد
رایت از گرد راه و رنج رکاب | گفت با پرده از طریق عتاب
من و تو هر دو خواجه‌تاشانیم | بندهٔ بارگاه سلطانیم
من ز خدمت دمی نیاسودم | گاه و بیگاه در سفر بودم
تو نه رنج آزموده نه حصار | نه بیابان و باد و گرد و غبار
قدم من بسعی پیشتر است | پس چرا عزت تو بیشتر است
تو بر بندگان مهروئی | با کنیزان یاسمن بوئی
من فتاده بدست شاگردان | بسفر پای بند و سرگردان
گفت من سر بر آستان دارم | نه چو تو سر بر آسمان دارم
هر که بیهوده گردن افرازد | خویشتن را بگردن اندازد

حکایت

یکی از صاحبدلان زورآزمائی را دید بهم برآمده و کف بر دهان انداخته گفت این را چه حالت است گفتند فلان دشنام دادش گفت این

فرومایه هزار من سنگ برمیدارد و طاقت سخنے نمی آرد

قطعه

لاف سرپنجگی و دعوی مردی بگذار — عاجز نفس فرومایه چه مردے چه زنے
گرت از دست برآید دہنے شیرین کن — مردی این نیست که مشتے بزنی بر دہنے

قطعه

اگر خود بر درد پیشانی پیل — نه مرد است آنکه در وے مردمی نیست
بنی آدم سرشت از خاک دارند — اگر خاکی نباشد آدمی نیست

حکایت

بزرگے را پرسیدند از سیرت اخوان الصفا گفت کمینه آنکه مراد خاطر یاران بر مصالح خویش مقدم دارد حکما گفته اند برادر که در بند خویش است نه برادر نه خویش است

فرد

همراه اگر شتاب کند همره تو نیست — دل در کسے مبند که دلبستهٔ تو نیست

حکایت

حکیمے را پرسیدند که از سخاوت و شجاعت کدام فاضلتر است گفت آنکس را که سخاوت است بشجاعت حاجت نیست

فرد

نوشته است بر گور بهرام گور — که دست کرم به ز بازوے زور

قطعه

نماند حاتم طائی ولیک تا به ابد بماند نام بلندش به نیکوی مشهور
زکوة مال بدر کن که فضلهٔ رز را چو باغبان بزند بیشتر دهد انگور

انتخاب باب سوم در فضیلت قناعت

حکایت

دو امیرزاده بودند در ملک مصر یکے علم آموخت و دیگرے مال اندوخت عاقبت الامر آن علامه گشت و آن دیگر عزیز مصر شد پس آن توانگر بچشم حقارت در فقیه نظر کردے و گفتے که من بسلطنت رسیدم و این همچنان در مسکنت بماند گفت اے برادر شکر نعمت باریتعالی همچنان بر من افزون تراست که میراث پیغمبران یافتم یعنی علم و ترا میراث فرعون و هامان رسید یعنی ملک مصر

مثنوی

من آن مورم که در پایم بمالند نه زنبورم که از نیشم بنالند
کجا خود شکر این نعمت گذارم که زور مردم آزاری ندارم

حکایت

دو درویش خراسانی ملازم صحبت یکدیگر بودندے یکے ضعیف بود که بعد دو شب افطار کردے و دیگر قوی که روزے سه بار خوردے اتفاقاً بر در شهرے بتهمت جاسوسی گرفتار آمدند هر دو را بخانهٔ در کردند و بگل در آوردند بعد از

دو هفته که معلوم شد بیگناه اند در بگشادند قوی را دیدند مرده و ضعیف
جان بسلامت برده مردم درین عجب ماندند حکیمے گفت اگر خلاف این بودے
عجب بودے که آن یکے بسیار خوار بود طاقت بینوائی نیاورد هلاک شد و آن دیگر
خویشتن دار بود لاجرم بر عادت خود صبر کرد و بسلامت خلاص یافت

قطعه

چو کم خوردن طبیعت شد کسے را　　چو سختی پیش آید سهل گیرد
و گر تن پرور است اندر فراخی　　چو تنگی بیند از سختی بمیرد

حکایت

جوانمردے را در جنگ تاتار جراحتے رسید کسے گفت فلان بازرگان نوشدارو
دارد اگر بخواهی باشد که دریغ ندارد گویند بازرگان به بخل معروف بود

شعر

گر بجائے نانش اندر سفره بودے آفتاب　　تا قیامت روز روشن کس ندیدے در جهان

جوانمرد گفت اگر از و خواهم دهد یا ندهد و اگر دهد منفعت کند یا نکند بارے از و
خواستن زهر کشنده است

شعر

هر چه از دونان بمنت خواستی　　در تن افزودی و از جان کاستی

حکما گفته اند که اگر آب حیات فروشند فی المثل بآبروے دانا نخرد که مردن بعلت به

از زندگی بمذلت

شعر

اگر حنظل خوری از دست خوشخوی
به از شیرینی از دست ترش روی

باب چهارم در فوائد خاموشی

حکایت

جالینوس ابلہی را دید دست در گریبان دانشمندے زدہ بحرمتی ہمیکرد گفت اگر این دانا بودے کار او بنادان بدینجا نرسیدے ٭

مثنوی

دو عاقل را نباشد کین و پیکار
نہ دانائے ستیزد با سبکسار

اگر نادان بوحشت سخت گوید
خردمندش بنرمی دل بجوید

دو صاحبدل نگہدارند موئے
ہمیدون سرکش و آزرم جوئے

وگر در ہر دو جانب جاہلان اند
اگر زنجیر باشد بگسلانند ٭

یکے را زشت خوئے داد دشنام
تحمل کرد و گفت اے نیک فرجام

بتر زانم کہ خواہی گفت آنی
کہ دانم عیب من چون من ندانی

انتخاب باب ہفتم در تاثیر تربیت

حکایت

حکیمے پسران را پند میداد کہ اے جانان پدر ہنر بیاموزید کہ ملک و دولت دنیا

اعتماد را نشاید و سیم و زر در محل خطر است یا دزد بیکبار ببرد یا خواجه بتفاریق
بخورد اما هنر چشمهٔ زاینده است و دولت پاینده اگر هنرمند از دولت
بیفتد غم نباشد که هنر در نفس خود دولت است هر کجا که رود قدر بیند و بر صدر
نشیند و بی هنر لقمه چیند و سختی بیند

شعر

سخت است پس از جاه تحکم بردن — خو کرده بناز جور مردم بردن

قطعه

وقتی افتاد فتنهٔ در شام — هر کس از گوشهٔ فرا رفتند
روستازادگان دانشمند — بوزیری پادشاه رفتند
پسران وزیر ناقص عقل — بگدائی بروستا رفتند

حکایت

یکی از فضلا تعلیم ملکزاده همی کردی و ضرب بی محابا زدی و زجر بیقیاس
کردی باری پسر از بیطاقتی شکایت پیش پدر برد و جامه از تن دردمند
برداشت پدر را دل بهم برآمد استاد را بخواند و گفت پسران رعیت را
چندان زجر روا نمیداری که فرزند مرا سبب چیست گفت سبب آنکه سخن اندیشیده
گفتن و حرکت پسندیده کردن همه خلق را علی العموم باید و بادشاهان را
علی الخصوص بموجب آنکه بر دست و زبان ایشان هرچه رود هر آینه بافواه بگویند

وقول و فعل عوام را چندان اعتبار نباشد

قطعه

اگر صد عیب دارد مرد درویش
رفیقانش یکے از صد ندانند
وگر یک ناپسند آید ز سلطان
ز اقلیمے باقلیمے رسانند

پس واجب آمد معلم بادشاهزاده را در تهذیب اخلاق خداوندزادگان اَنْبَتَهُمُ اللهُ نَبَاتًا حَسَنًا اجتهاد از آن بیش کردن که در حق ابنائے عوام

قطعه

هر که در خردیش ادب نکنی
در بزرگی فلاح از و برخاست
چوب تر را چنانکه خواهی پیچ
نشود خشک جز بآتش راست

فرد

هر آن طفل کو جور آموزگار
نه بیند جفا بیند از روزگار

ملک احسن تدبیر فقیه و تقریر جواب او موافق آمد خلعت و نعمت بخشید و پایهٔ منصب بلند گردانید

حکایت

بادشاهے پسرے را بادیبے داد و گفت تربیتش چنان کن که یکے از فرزندان خود را سالے بر وسعی کرد بجائے نرسید و پسران ادیب در فضل و بلاغت منتهی شدند ملک دانشمند را مواخذت کرد و معاتبت فرمود که وعده خلاف

کردی و وفا بجا نیاوردی گفت برا‌ے خداوند روے زمین پوشیده نماند که تربیت یکسان است ولیکن طبایع مختلف

قطعه

گرچه سیم و زر ز سنگ آید ہمے | در ہمہ سنگے نباشد زر و سیم
بر ہمہ عالم ہمے تابد سہیل | جاے انبان میکند جائے ادیم

حکایت

یکے را شنیدم از پیران مربی که مریدے را ہمے گفت چنانچه تعلق خاطر آدمیزاد است بروزی اگر بروزی ده بودے بمقام از ملائکه درگذشتے

قطعه

فراموشت نکرد ایزد دران حال | که بودی نطفهٔ مدفون مدہوش
روانت داد و طبع و عقل و ادراک | جمال و نطق و راے و فکرت و ہوش
ده انگشت مرتب کرد بر کف | دو بازویت مرکب کرد بر دوش
کنون پنداری اے ناچیز ہمت | که خواہی کردنت روزی فراموش

حکایت

توانگرزاده را دیدم بر سر گور پدر نشسته و با درویش بچه بمناظره در پیوسته که صندوق تربت پدر را سنگین است و کتابه رنگین و فرش رخام انداخته و خشتے فیروزه در وساخته بگور پدرت چه ماند خشتے دو فراہم نهاده و مشتے

دو خاک بر و پاشیده درویش پسر این بشنید و گفت تا پدرت در
زیر این سنگهای گران بر خود بجنبید پدر من به بهشت رسیده بود

فرد

خرکه بر وی نهند کمتر بار — بیشک آسوده تر کند رفتار

قطعه

مرد درویش که بار ستم فاقه کشید — بدر مرگ همانا که سبکبار آید
وانکه در دولت و در نعمت و آسانی زیست — مردنش زین همه شک نیست که دشوار آید
بهمه حال اسیری که ز بندی برهد — خوشتر از حال امیری که گرفتار آید

انتخاب باب هشتم در آداب صحبت

نکته

مال از بهر آسایش عمر است نه عمر از بهر گرد کردن مال عاقلی را پرسیدند نیکبخت کیست و بدبخت چیست گفت نیکبخت آنکه خورد و کشت و بدبخت آنکه مرد و هشت

فرد

مکن نماز بران هیچکس که هیچ نکرد — که عمر در سر تحصیل مال کرد و نخورد

حکمت

دو کس رنج بیهوده بردند و سعی بیفایده کردند یکی آنکه اندوخت و نخورد و
دیگر آنکه آموخت و نکرد

مثنوی

علم چندانکه بیشتر خوانی   چون عمل در تو نیست نادانی
نه محقق بود نه دانشمند   چارپایی برو کتابی چند
آن تهی مغز را چه علم و خبر   که برو هیزم است یا دفتر

حکمت

علم از بهر دین پروردن است نه از بهر دنیا خوردن

فرد

هر که پرهیز و علم و زهد فروخت   خرمنی گرد کرد و پاک بسوخت

پند

عالم ناپرهیزگار کوریست مشعله دار است یهدی به و هو لا یهتدی

بیت

بیفایده هر که عمر در باخت   چیزی نخرید و زر بینداخت

پند

ملک از خردمندان جمال گیرد و دین از پرهیزگاران کمال پادشاهان بنصیحت خردمندان از آن محتاج‌ترند که خردمندان بقربت پادشاهان

قطعه

پند اگر بشنوی ای پادشاه   در همه دفتر به از این پند نیست

جز بخرد مسند مفرما عمل　　گرچه عمل کار خردمند نیست

حکمت

سه چیز بے سه چیز پایدار نماند مال بے تجارت و علم بے بحث و ملک بے سیاست

قطعه

وقتے بلطف گوے و مدارا و مردمی　　باشد که در کمند قبول آوری دلے
وقتے بقهر گوے که صد کوزهٔ نبات　　گهه گهه چنان بکار نیاید که حنظلے

حکمت

رحم آوردن بر بدان ستم است بر نیکان عفو کردن از ظالمان جور است بر درویشان

شعر

خبیث را چو تعهد کنی و بنوازی　　بدولت تو گنه میکند بانبازی

پند

هر آن سرے که داری با دوست در میان منه اگرچه دوست مخلص باشد چه دانی که وقتے دشمن گردد و هر گزندے که توانی بدشمن مرسان باشد که وقتے دوست گردد

پند

خاموشی به که ضمیر دل خویش　　باکسے گفتن و گفتن که مگوے
اے سلیم آب ز سر چشمه به بند　　که چو پر شد نتوان بستن جوے

فرد

سخنے در نہان نباید گفت کان سخن بر ملا نشاید گفت

حکمت

دشمن ضعیف که در طاعت آید و دوستی نماید مقصود وے جز این نیست که دشمن قوی گردد و گفته اند بر دوستی دوستان اعتماد نیست تا بتملق دشمنان چه رسد و هر که دشمن کوچک را حقیر شمارد بدان ماند که آتش اندک را مہمل میگذارد

قطعه

امروز بکش چو میتوان کشت کاتش چو بلند شد جهان سوخت
مگذار که زه کند کمان را دشمن که به تیر میتوان دوخت

حکمت

هر که با دشمنان صلح میکند سر آزار دوستان دارد

شعر

بشوائے خردمندزان دوست دست که با دشمنانت بود هم نشست

پند

چون در اقتضائے کارے متردد باشی آن طرف اختیار کن که بے آزار تو بر آید

فرد

با مردم سهل گوے دشوار مگوے با آنکه در صلح زند جنگ مجوے

حکمت

هر که بدان را بکشد خلق را از بلای وی برهاند و وی را از عذاب خدا

قطعه

پسندیده است بخشایش ولیکن — منه بر ریش خلق آزار مرهم
ندانست آنکه رحمت کرد بر مار — که آن ظلم است بر فرزند آدم

حکمت

خشم بیش از حد وحشت آرد و لطف بی وقت هیبت ببرد نه چندان درشتی کن که از تو سیر گردند و نه چندان نرمی که بر تو دلیر شوند

ابیات

درشتی و نرمی بهم در به است — چو رگزن که جراح و مرهم نه است
درشتی نگیرد خردمند پیش — نه سستی که نازل کند قدر خویش
نه مر خویشتن را فزونی دهد — نه یکبارہ تن در زبونی دهد

نظم

جوانی با پدر گفت ای خردمند — مرا تعلیم کن پیرانه یک پند
بگفتا نیکمردی کن نه چندان — که گردد خیره گرگ تیزدندان

حکمت

دو کس دشمن ملک و دین اند پادشاه بی حلم و زاهد بی علم

شعر

بسی ملک صبا دان ملک فرمان ده که غدار را بود بنده فرمان بردار

حکمت

بدخوی بدست دشمنی گرفتار است هر جا که رود از چنگ عقوبتش خلاص نیابد

شعر

اگر ز دست بلا بر فلک رود بدخوی
ز دست خوی بد خویش در بلا باشد

حکمت

چون بینی که در سپاه دشمن تفرقه افتاد تو جمع باش و اگر جمع شوند از پریشانی اندیشه کن

قطعه

برو با دوستان آهسته بنشین
چو بینی در میان دشمنان جنگ
وگر بینی که باهم یک زبان اند
کمان را زه کن و بر باره بر سنگ

حکمت

دشمن چو از همه حیلتی فرو ماند سلسله دوستی بجنباند آنگه به دوستی کارها کند که هیچ دشمن نتواند کرد

پند

فریب دشمن مخور و غرور مداح مخر که این دام زرق نهاده است و آن دهن طمع گشاده

پند

احمق را سپاس خوش آید چون لاشه که در کعبش دمی فربه نماید

قطعه

الا تا نشنوی مدح سخن گوے　　کہ اندک مایہ نفعے از تو دارد
اگر روزے مرادش بر نیاری　　دو صد چندان عیوبت برشمارد

حکمت

متکلم را تا کسے عیب نگیرد سخنش صلاح نپذیرد

شعر

مشو غرہ بر حسن گفتار خویش　　بہ تحسین نادان و پندار خویش

حکمت

ہمہ کس را عقل خود بکمال نماید و فرزند خود بجمال

نظم

یکے جہود و مسلمان مناظرہ کردند　　چنانچہ خندہ گرفت از نزاع ایشانم
بہ طنز گفت مسلمان گر این قبالہ من　　درست نیست الہی جہود میرانم
جہود گفت بتوریت میخورم سوگند　　وگر خلاف بود ہمچو تو مسلمانم
گر از بسیط زمین عقل منعدم گردد　　بخود گمان نبرد ہیچکس کہ نادانم

حکمت

دہ آدمی بر سفرۂ بخورند و دو سگ بر مردارے بہم بسر نبرند حریص بجہانے گرسنہ است و قانع بنانے سیر

فرد

معده تنگ بیکنان تهی پر گردد   نعمت روی زمین پر نکند دیده تنگ

مثنوی

پدر چون دور عمرش منقضی گشت   مرا این یک نصیحت کرد و بگذشت
که شهوت آتش است از وی بپرهیز   بخود بر آتش دوزخ مکن تیز
در آن آتش نداری طاقت سوز   بصبر آبی برین آتش زن امروز

پند

هر که در حال توانائی نکوئی نکند در وقت ناتوانی سختی بیند

شعر

بد اختر تر از مردم آزار نیست   که روز مصیبت کسش یار نیست

حکمت

کارها بصبر بر آید و مستعجل بسر در آید

مثنوی

بچشم خویش دیدم در بیابان   که آهسته سبق برد از شتابان
سمند باد پا از تک فرو ماند   شتربان همچنان آهسته میراند

پند

نادان را به از خاموشی نیست و اگر این مصلحت بدانستی نادان نبودی

قطعه

چون نداری کمال فضل آن به — که زبان در دهان نگهه داری
آدمی را زبان فضیحه کند — جوز بیمغز را سبکساری

ابیات

خرے را ابلهے تعلیم میکرد — برو بر صرف کردے سعی دائم
حکیمے گفتش اے نادان چه کوشی — درین سودا بترس از لوم لائم
نیاموزد بهایم از تو گفتار — تو خاموشی بیاموز از بهائم

اشعار

هر که تامل نکند در جواب — بیشتر آید سخنش ناصواب
یا سخن آراے چو مردم بهوش — یا بنشین همچو بهائم خموش

پند

هر که با داناتر از خود جدل کند تا بدانند که داناست بدانند که نادان است

فرد

چون در آید به از تو سے بسخن — گرچه به دانی اعتراض مکن

حکمت

هر که با بدان نشیند نکوئی نه بیند

ابیات

گر نشیند فرشتهٔ با دیو ... وحشت آموزد و خیانت و ریو
از بدان جز بدی نیاموزی ... نکند گرگ پوستین دوزی

پند

مردمان را عیب نهانی پیدا مکن که مرایشان را رسوا کنی و خود را بے اعتماد

حکمت

اگر شبها همه قدر بودے شب قدر بیقدر بودے

شعر

گر سنگ همه لعل بدخشان بودے ... پس قیمت لعل و سنگ یکسان بودے

حکمت

نه هر که بصورت نیکوست سیرت زیبا در وست کار اندرون دارد نه پوست

قطعه

توان شناخت بیک روز در شمائل مرد ... که تا کجاش رسیدست پایگاه علوم
ولے ز باطنش ایمن مباش و غره مشو ... که خبث نفس نگردد بسالها معلوم

حکمت

بے هنران هنرمندان را نتوانند دید همچنان سگ بازاری سگ صیدی را مشغله برآرند و پیش آمدن نیارند

حکمت

اگر جور شکم نیستی هیچ مرغ در دام صیاد نیفتادی بلکه صیاد خود دام ننهادی

فرد

شکم بند دست است و زنجیر پای   شکم بنده کمتر پرستد خدای

حکمت

خردمندی را که در زمرهٔ اوباش سخن صورت نبندد شگفت مدار که آواز بربط با غلبهٔ دهل برنیاید و بوی عنبر از گنده بوی سیر فرو ماند

مثنوی

بلند آواز نادان گردن افراخت   که دانا را به بی‌شرمی بینداخت
نمیداند که آهنگ حجازی   فرو ماند ز بانگ طبل غازی

حکمت

جوهر اگر در خلاب افتد همان نفیس است و غبار اگر بر فلک رود همچنان خسیس استعداد بی تربیت دریغ است و تربیت نا مستعد ضایع خاکستر نسبت عالی دارد که آتش جوهر علویست ولیکن چون بنفس خود هنری ندارد با خاک برابرست و قیمت شکر نه از نی است که آن خود خاصیت ویست

مثنوی

چو کنعان را طبیعت بی هنر بود   پیمبر زادگی قدرش نیفزود
هنر بنمای اگر داری نه گوهر   گل از خار است و ابراهیم از آزر

تمام شد

انتخاب بوستان

باب اول در عدل

حکایت

یکی دیدم از عرصهٔ رودبار — که پیش آمدم بر پلنگی سوار
چنان هول زان حال بر من نشست — که ترسیدنم پای رفتن ببست
تبسم کنان دست بر لب گرفت — که سعدی مدار آنچه دیدی شگفت
تو هم گردن از حکم داور مپیچ — که گردن نپیچد ز حکم تو هیچ
چو خسرو بفرمان داور بود — خدایش نگهبان و یاور بود
محالست چون دوست دارد ترا — که در دست دشمن بسپارد ترا
ره اینست رو از طریقت متاب — بنه گام و کامی که داری بیاب
نصیحت کسی سودمند آیدش — که گفتار سعدی پسند آیدش

حکایت

شنیدم که در وقت نزع روان — بهرمز چنین گفت نوشیروان
که خاطر نگهدار درویش باش — نه در بند آسایش خویش باش
نیاید بنزدیک دانا پسند — شبان خفته و گرگ در گوسفند
برو پاس درویش محتاج دار — که شاه از رعیت بود تاجدار
رعیت چو بیخست و سلطان درخت — درخت ای پسر باشد از بیخ سخت

مکن تا توانی دل خلق ریش / وگر میکنی میکنی بیخ خویش
اگر جاده‌ٔ بایدت مستقیم / ره پارسایان امید است و بیم
گزند کسانش نیاید پسند / که ترسد که در ملکش آید گزند
وگر در سرشت وی این خوی نیست / در ان کشور آسودگی بوی نیست
اگر پای بندی رضا پیش گیر / وگر یکسواره رهِ خویش گیر
فراخی دران مرز و کشور مخواه / که دل تنگ بینی رعیت ز شاه
ز مستکبران دلاور بترس / ازان کو نترسد ز داور بترس
دگر کشور آباد بیند بخواب / که دارد دل اهل کشور خراب
خدا ترس را بر رعیت گمار / که معمار ملک است پرهیزگار
بداندیش تست آن و خونخوار خلق / که نفع تو جوید در آزار خلق
ریاست بدست کسانی خطاست / که از دستشان دستها بر خداست
نکوکار پرور نبیند بدی / چو بد پروری خصم جان خودی
مکافات دشمن بمالش مکن / که بیخش برآورده باید ز بن
مکن صبر بر عامل ظلم دوست / که از فربهی بایدش کند پوست
سر گرگ باید هم اول برید / نه چون گوسفندان مردم درید

حکایت

شنیدم که بگریست سلطان روم / بر نیکمردی ز اهل علوم

که پایابم از دست دشمن نماند | جز این قلعه و شهر با من نماند
بسی جهد کردم که فرزند من | پس از من شود سرور انجمن
کنون دشمن بدگهر دست یافت | سر دست مردی و جهدم بتافت
چه تدبیر سازم چه درمان کنم | که از غم بفرسود جان و تنم
برآشفت دانا که این گریه چیست | برین عقل و دانش بباید گریست
ولایت چه باشد غم خویش خور | که از عمر بهتر شد و بیشتر
ترا این قدر تا بجانی بس است | چو رفتی جهان دیگری کس است
اگر هوشمند است وگر بیخرد | غم او مخور کو غم خود خورد
مشقت نیرزد جهان داشتن | گرفتن بشمشیر و بگذاشتن
تو تدبیر خود کن که ای پرخرد | که بعد از تو باشد غم خود خورد
برین پنج روز اقامت مناز | باندیشه تدبیر رفتن بساز
کرا دانی از خسروان عجم | که کردند بر زیر دستان ستم
که در تخت و ملکش نیامد زوال | نماند بجز ملک ایزد تعال
کرا جاودان ماندن امید نیست | که گیتی همین جای جاوید نیست
کرا سیم و زر ماند و گنج و مال | پس از وی بچندی شود پایمال
وزان کس که خیری بماند روان | دمادم رسد رحمتش بر روان
بزرگی کزو نام نیکو بماند | توان گفت با اهل دل کو بماند

الا تا درخت کرم پروری — کہ بیشک بر کامرانی خوری
کرم کن کہ فردا کہ دیوان نہند — منازل بمقدار احسان دہند
یکے را کہ سعی کرم پیشتر — بدرگاہ حق منزلش بیشتر
یکے باز پس خاین و شرمسار — بپوشد ہمین مرد ناکردہ کار
بہل تا بدندان گزد پشت دست — تنورے چنین گرم و نانے نبست
بدانی گہ غلہ برداشتن — کہ سستی بود تخم ناکاشتن

گفتار

جہانزورمندی مکن برکہان — کہ بر یک نمط مینماند جہان
سر پنجۂ ناتوان بر مپیچ — کہ گر دست یابد برآید بہیچ
مبر گفتمت پاے مردم ز جاے — کہ عاجز شوی گر در آئی زپاے
دل دوستان جمع بہتر کہ گنج — خزینہ تہی بہ کہ مردم برنج
مینداز در پاے کار کسے — کہ افتد کہ در پاے افتی بسے
تحمل کن اے ناتوان از قوی — کہ روزے توانا تر از وے شوی
بہمت برآر از ستیزندہ شور — کہ بازوے ہمت بہ از دست زور
لب خشک مظلوم را گو بخند — کہ دندان ظالم بخواہند کند
ببانگ دہل خواجہ بیدار گشت — چہ داند شب پاسبان چون گذشت
خورد کاروانے غم بار خویش — نسوزد دلش بر خر پشت ریش

گرفتم کز افتادگان نیستی | چو افتاده بینی چرا نایستی
برینت بگویم یکی سرگذشت | که سستی بود زین سخن درگذشت

گفتار

خبرداری از خسروان عجم | که کردند بر زیردستان ستم
نه آن شوکت و پادشاهی بماند | نه آن ظلم بر روستائی بماند
خطا بین که بر دست ظالم برفت | جهان ماند و او با مظالم برفت
خنک روز محشر تن دادگر | که در سایهٔ عرش دارد مقر
بقومی که نیکی پسندد خدای | دهد خسرو عادل نیک‌رای
چو خواهد که ویران کند عالمی | نهد ملک در پنجهٔ ظالمی
سگالند ازو نیکمردان حذر | که خشم خدایست بیدادگر

حکایت

یکی بر سر شاخ بن می برید | خداوند بستان نگه کرد و دید
بگفتا گر این مرد بد می کند | نه با من که با نفس خود می کند
مکن پنجه از ناتوانان بدار | که گر افکنندت شوی شرمسار
که زشتست در چشم آزادگان | بیفتادن از دست افتادگان
بزرگان روشن دل و نیکبخت | بفرزانگی تاج بردند و تخت
بدنبالهٔ راستان کج مرو | وگر راست خواهی ز سعدی شنو

حکایت

شنیدم که یکبار در دجله
سخن گفت با عابدے کلهٔ
که من فر فرماندهی داشتم
بسر بر کلاهے مهی داشتم
سپهرم مدد کرد و نصرت وفاق
گرفتم ببازوے دولت عراق
طمع کرده بودم که کرمان خورم
که ناگه بخوردند کرمان سرم
بکن پنبهٔ غفلت از گوش هوش
که از مردگان پندت آید بگوش

حکایت در معنی نکوکاری و عاقبت آن

نکوکار مردم نباشد بدش
نورزد کسے بد که نیک آیدش
شد انگیز هم در سر شر رود
چو کژدم که با خانه کمتر رود
اگر نفع کس در نهاد تو نیست
چنین جوهر و سنگ خارا یکیست
غلط گفتم اے یار شایسته خوے
که نفع است در آهن و سنگ و روے
چنین آدمی مرده به ننگ را
که بر وے فضیلت بود سنگ را
نه هر آدمی زاده از دد به است
که دد ز آدمی زادهٔ بد به است
به است از دد انسان صاحب خرد
نه انسان که در مردم افتد چو دد
چو انسان نداند بجز خورد و خواب
کدامش فضیلت بود بر دواب
سوار نگون بخت بے راه رو
پیاده برد زو برفتن گرو
کسے دانهٔ نیکمردی نه کاشت
کزو خرمن کام دل بر نداشت

نه هرگز شنیدیم در عمر خویش — که بد مرد را نیکی آمد به پیش

حکایت

یکی پند میداد فرزند را — نگهدار پند خردمند را
مکن جور بر خردگان ای پسر — که یک روزت افتد بزرگی بسر
نمی ترسی ای کودک کم خرد — که روزی پلنگیت برهم درد
بخردی درم زور سرپنجه بود — دل زیردستان ز من رنجه بود
بخوردم یکی مشت زورآوران — نکردم دگر زور بر لاغران

گفتار

جهان ای پسر ملک جاوید نیست — ز دنیا وفاداری امید نیست
نه بر باد رفتی سحرگاه و شام — سریر سلیمان علیه السلام
بآخر ندیدی که بر باد رفت — خنک آنکه با دانش و داد رفت
کسی زین میان گوی دولت ربود — که در بند آسایش خلق بود
بکار آمد آنها که برداشتند — نه گرد آوریدند و بگذاشتند

حکایت

یکی مشت زن بخت و روزی نداشت — نه اسباب شامش مهیا نه چاشت
ز جور شکم گل کشیدی به پشت — که روزی محالست خوردن بمشت
مدام از پریشانی روزگار — دلش محنت آلوده تن سوگوار

گهش جنگ با عالم خیره کش — گهه از بخت شوریده رویش ترش
گهه از دیدن عیش شیرین خلق — فرو میشدی آب تلخش بحلق
گهه از کار آشفته بگریستی — که کس دید ازین صعبتر زیستی
کسان شهد نوشند و مرغ و بره — مرا روی نان می نه بیند تره
گر انصاف پرسی نه نیکوست این — برهنه من و گربه را پوستین
دریغ از فلک شیوهٔ ساختی — که گنجی بدستِ من انداختی
مگر روزگاری هوس راندمی — ز خود گرد محنت بیفشاندمی
شنیدم که روزی زمینی بکافت — عظامی ز نخدان پوسیده یافت
بخاک اندرش عقد بگسیخته — گهرهای دندان فرو ریخته
دهان بی زبان پند میگفت و راز — که ای خواجه با بیمرادی بساز
نه اینست حال دهن زیر گل — شکر خورده انگار یا خون دل
غم از گردش روزگاران مدار — که بیما بگردد بسی روزگار
همان لحظه کین خاطرش روی داد — غم از خاطرش رخت یکسو نهاد
که ای نفس بیرای و تدبیر و هش — بکش بار تیمار و خود را مکش
اگر بنده باری بر سر برد — و گر سر باوج فلک برپرد
در اندم که حالش دگرگون شود — بمرگ از سرش هر دو بیرون شود
غم و شادمانی نماند و لیک — جزای عمل ماند و نام نیک

کرم پای دارد نه دیهیم و تخت ‌‌‌ ‌ ‌ ‌ ‌ بده کز تو این ماند ای نیکبخت
مکن تکیه بر ملک و جاه و حشم ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ که پیش از تو بود است و بعد از تو هم
زر افشان چو دنیا بخواهی گذاشت ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ که سعدی در افشاند چون زر نداشت

انتخاب باب دوم در احسان

حکایت

بزارید وقتی زنی پیش شوی ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ که دیگر مخر نان ز بقال کوی
ببازار گندم فروشان گرای ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ که این جو فروش است و گندم نمای
نه از مشتری کز زحام مگس ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ بیک هفته رویش ندید است کس
بدلداری آن مرد صاحب نیاز ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ بزن گفت کای روشنائی بساز
بامید ما کلبه اینجا گرفت ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ نه مردی بود نفع ازو وا گرفت
ره نیک مردان آزاده گیر ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ چو استاده‌ای دست افتاده گیر
ببخشای کانانکه مرد حق اند ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ خریدار دکان بی رونق اند
جوانمرد اگر راست خواهی ولی است ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ کرم پیشهٔ شاه مردان علی است

حکایت

بره در یکی پیشم آمد جوان ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ سبک در پیش گوسفندی دوان
بدو گفتم این ریسمانست و بند ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ که می آرد اندر پیت گوسفند
سبک طوق و زنجیر ازو باز کرد ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ چپ و راست پوئیدن آغاز کرد

بره همچنان در پیش میدوید که جو خورده بود از کف مرد و خوید
چو باز آمد از عیش و بازی بجای مرا دید و گفت ای خداوند رای
نه این ریسمان میبرد با منش که احسان کمندیست در گردنش
بلطفی که دیدست پیل دمان نیارد همی حمله بر پیلبان
بدان را نوازش کن ای نیکمرد که سگ پاس دارد چو نان تو خورد
بران مرد کند است دندان یوز که مالد زبان بر پنیرش دو روز

حکایت

شنیدم در ایام حاتم که بود بخیل اندرش بادپایی چو دود
صبا سرعتی رعد بانگ ادهمی که بر برق پیشی گرفتی همی
بتک ژاله میریخت بر کوه و دشت تو گفتی مگر ابر نیسان گذشت
یکی سیل رفتار هامون نورد که باد از پیش باز ماندی چو گرد
بگفتند مردان صاحب علوم سخنهای حاتم بسلطان روم
که همتای او در کرم مرد نیست چو اسپش بجولان و ناورد نیست
بیابان نوردی چو کشتی بر آب که بالای سیرش نپرد عقاب
بدستور دانا چنین گفت شاه که دعوی خجالت بود بی گواه
من از حاتم آن اسپ تازی نژاد بخواهم گر او مکرمت کرد و داد
بدانم که در وی شکوه مهی است و گر رد کند بانگ طبل تهی است

رسول خردمند عالم لطی | روان کرد ده مرد همراه وی
زمین مرده را ابر گریان برو | صبا کرد بار دگر جان درو
بمنزلگه حاتم آمد فرود | برآسود چون شیر بر زنده رود
سماطی بیفکند و اسپی بکشت | بدامن شکر دادشان زر بمشت
شب آنجا ببودند و روز دگر | بگفت انچه دانست صاحب هنر
همیگفت حاتم پریشان چو مست | ز حسرت بدندان همیکند دست
که ای بهره ور موبد نیکنام | چرا پیش ازینم نگفتی پیام
من آن باد رفتار دلدل شتاب | برای شما دوش کردم کباب
که دانستم از دست باران و سیل | نشاید شدن در چراگاه خیل
بنوعی دگر روی راهم نبود | جزین اسپ در بارگاهم نبود
مروت ندیدم در آئین خویش | که مهمان بخسپد دل از فاقه ریش
مرا نام باید در اقلیم فاش | دگر مرکب نامور گو مباش
کسان را درم داد و تشریف و اسپ | طبیعی است اخلاق نیکو نه کسب
خبر شد بروم از جوانمردی | هزار آفرین کرد بر طبع وی
ز حاتم بدین نکته راضی مشو | ازین نغزتر ماجرای شنو

حکایت

الا گر طلبگار اهل دلی | ز خدمت مکن یک زمان غافلی

خورش ده به دراج و کبک و حمام   که یک روزت افتد همای بدام

چو هر گوشه تیر نیاز افگنی   امید است ناگه که صیدی زنی

دری هم برآید ز چندین صدف   ز صد چوبه آید یکی بر هدف

گفتار در نفی احسان باکسیکه سزاوار نباشد

شنیدم که مردی غم خانه خورد   که زنبور در سقف او لانه کرد

زنش گفت از اینها چه خواهی مکن   که مسکین پریشان شوند از وطن

بشد مرد نادان بر کار خویش   گرفتند یک روز زن را بنیش

بیامد ز دکان سوی خانه مرد   بدان بی خرد زن بسی طیره کرد

زن بی خرد بر در و بام و کوی   همی کرد فریاد و میگفت شوی

مکن روی بر مردم ای زن ترش   تو گفتی که زنبور مسکین مکش

کسی با بدان نیکویی چون کند   بدان را تحمل بد افزون کند

چو اندر سری بینی آزار خلق   بشمشیر تیزش بیازار حلق

سگ آخر چه باشد که خوانش نهند   بفرمای تا استخوانش دهند

چه نیکو زدست این مثل پیر ده   ستور لگدزن گرانبار به

اگر نیکمردی نماید عسس   نیارد بشب خفتن از دزد کس

نی نیزه در حلقهٔ کارزار   بقیمت تر از نیشکر صد هزار

نه هرکس سزاوار باشد بمال   یکی مال خواهد یکی گوشمال

چو گربه نوازی کبوتر برد ‌‌‌‌‌‌ چو فربه کنی گرگ یوسف درد
بنائی که محکم ندارد اساس ‌‌‌‌‌‌ بلندش مکن ور کنی زو هراس

انتخاب باب چهارم در تواضع

حکایت

یکی قطره باران ز ابری چکید ‌‌‌‌‌‌ خجل شد چو پهنای دریا بدید
که جائیکه دریاست من کیستم ‌‌‌‌‌‌ گر او هست حقا که من نیستم
چو خود را بچشم حقارت بدید ‌‌‌‌‌‌ صدف در کنارش بجان پرورید
سپهرش بجائی رسانید کار ‌‌‌‌‌‌ که شد نامور لولوی شاهوار
بلندی بران یافت کو پست شد ‌‌‌‌‌‌ در نیستی کوفت تا هست شد

حکایت

شنیدم که فرزانهٔ حق پرست ‌‌‌‌‌‌ گریبان گرفتش یکی رند مست
ازان تیره دل مرد صافی درون ‌‌‌‌‌‌ قفا خورد و سر بر نکرد از سکون
یکی گفتش آخر نه مردی تو نیز ‌‌‌‌‌‌ تحمل دریغست ازین بی تمیز
شنید این سخن مرد پاکیزه خوی ‌‌‌‌‌‌ بدو گفت زین نوع با من مگوی
درد مست نادان گریبان مرد ‌‌‌‌‌‌ که با شیر مردی سگالد نبرد
ز هشیار عاقل نزیبد که دست ‌‌‌‌‌‌ زند در گریبان نادان مست
هنرور چنین زندگانی کند ‌‌‌‌‌‌ جفا بیند و مهربانی کند

حکایت

نخواهم درین باب ازین بیش گفت — که شنعت بود سیرت خویش گفت
فروگفت ازین شیوه نادیده گوی — نه بیند هنر دیدهٔ عیب جوی
یکی کرد بی آبروئی بسی — چه غم دارد از آبروی کسی
مریدی بشیخ این سخن نقل کرد — اگر راست پرسی نه از عقل کرد
بدی در قفا عیب من گفت و خفت — بتر زو قرینی که آورد و گفت
یکی تیری افگند در ره فتاد — وجودم نیازرد و رنجم نداد
تو برداشتی آمدی سوی من — همین در سپوزی بپهلوی من
بخندید صاحبدلی نیک خوی — که سهل است ازین بیشتر گو بگوی
هنوز آنچه بدم گفت اندکیست — از آنها که من دانم از صد یکیست
ز روی گمان بر من آنها که بست — من از خود یقین میشناسم که هست
ندیدم چنین نیک پندار کس — که پنداشت عیب من اینست و بس
بحشر ار گواه گنه هم گر اوست — ز دوزخ نترسم که حالم نکوست
گرم عیب گوید بداندیش من — بیا گو ببر نسخه از پیش من
کسان مرد راه خدا بوده اند — که برجاس تیر بلا بوده اند
زبان باش تا پوستینت درند — که صاحبدلان بار شوخان برند
گر از خاک مردم سبوئی کنند — بسنگش ملامت کنان بشکنند

حکایت

شنیدم کہ لقمان سیہ فام بود — نہ تن پرور و نازک اندام بود
یکے بندۂ خویش پنداشتش — بہ بغداد در کارِ گل داشتش
بسالے سرائے بپرداختش — کس از بندہ و خواجہ نشناختش
چو پیش آمدش بندۂ رفتہ باز — ز لقمانش آمد نہیبے فراز
بپایش در افتاد و پوزش نمود — بخندید لقمان کہ پوزش چہ سود
بسالے ز جورش جگر خون کنم — بیک ساعت از دل بدر چون کنم
ولے ہم ببخشایم اے نیک مرد — کہ سود تو ما را زیانے نکرد
تو آباد کردی شبستان خویش — مرا حکمت و معرفت گشت بیش
غلامیست در خیلم اے نیکبخت — کہ فرمایمش وقتہا کار سخت
دگر رہ نیازارمش سخت دل — چو یاد آیدم سختی کارِ گل
ہر آنکس کہ جور بزرگان نبرد — نسوزد دلش بر ضعیفان خرد
چنین گفت بہرام شہ با وزیر — کہ دشخوار با زیردستان مگیر
گر از حاکمان سخت آید سخن — تو بر زیردستان درشتی مکن

انتخاب باب پنجم در رضا

حکایت

فرو کوفت پیرے پسر را بچوب — بگفت اے پدر بے گناہم مکوب

توان بر تو از جور مردم گریست / ولی چون تو جورم کنی چاره چیست
بداور خروشد خداوند هوش / نه از دست داور برآرد خروش

حکایت

یکی مرد درویش در خاک کیش / چه خوش گفت با همسر زشت خویش
چو دست قضا زشت رویت سرشت / میندای گلگونه بر روی زشت
که حاصل کند نیک بختی بزور / بسرمه که بینا کند چشم کور
نیاید نکوکاری از بدرگان / محالست دوزندگی از سگان
همه فیلسوفان یونان و روم / ندانند کرد انگبین از زقوم
ز وحشی نیاید که مردم شود / بسعی اندرو تربیت گم شود
توان پاک کردن ز زنگ آینه / ولیکن نباشد ز سنگ آینه
بکوشش نروید گل از شاخ بید / نه زنگی بگرمابه گردد سفید
چو رد می‌نگردد خدنگ قضا / سپر نیست مر بنده را جز رضا

حکایت

شتر کره با مادر خویش گفت / پس از رفتن آخر زمانی بخفت
بگفت ار بدست منستی مهار / ندیدی کسم بارکش در قطار
قضا کشتی آنجا که خواهد برد / وگر ناخدا جامه بر خود درد

باب ششم در قناعت

مکن سعدیا دیده بر دست کس — که بخشنده پروردگارست و بس
گر او نیکبختت کند سر برآر — وگرنه سر ناامیدی بخار
خدا را ندانست و طاعت نکرد — که بر بخت و روزی قناعت نکرد
قناعت توانگر کند مرد را — خبر کن حریص جهان‌گرد را
سکونی بدست آور ای بی‌ثبات — که بر سنگ گردان نروید نبات
مپرور تن ار مرد رای و هشی — که او را چو می‌پروری می‌کشی
خردمند مردم هنر پرورند — که تن‌پروران از هنر لاغرند
کسی سیرت آدمی گوش کرد — که اول سگ نفس خاموش کرد
خور و خواب تنها طریق دد است — بر این بودن آیین نابخرد است
خنک نیکبختی که در گوشه‌ای — بدست آرد از معرفت توشه‌ای
بر آنان که شد سر حق آشکار — نکردند باطل بر او اختیار
ولیکن چو ظلمت نداند ز نور — چه دیدار دیوش چه رخسار حور
تو خود را از آن در چه انداختی — که چه را ز ره باز نشناختی
بر اوج فلک چون پرد جره باز — که در شهپرش بسته سنگ آز
گرش دامن از چنگ شهوت رها — کنی رفت تا سدرة المنتهی
بکم کردن از عادت خویش خورد — توان خویشتن را ملک خوی کرد
کجا سیر وحشی رسد در ملک — نشاید پرید از ثری تا فلک

نخست آدمی سیرتی پیشه کن | پس آنگه ملک خوئی اندیشه کن

تو بر کرهٔ توسنی بر کمر | نگر تا نه پیچد ز حکم تو سر

که گر پالهنگ از کفت در گسیخت | تن خویشتن کشت و خون تو ریخت

باندازه خور زاد اگر مردمی | چنین پر شکم آدمی یا خمی

درون جای ذکر است و قوت و نفس | تو پنداری از بهر نانست و بس

کجا ذکر گنجد کز انبار آز | بسختی نفس می کند پا دراز

ندارند تن پروران آگهی | که پر معده باشد ز حکمت تهی

دو چشم و شکم پر نگردد بهیچ | تهی بهتر این رودهٔ پیچ پیچ

چو دوزخ که سیرش کنند از وقید | دگر بانگ دارد که هل من مزید

نگر تا ندانی که در راه و دام | نیفتاد جز حرص خوردن بدام

پلنگی که گردن کشد بر وحوش | بدام افتد از بهر خوردن چو موش

چو موش آنکه نان و پنیرش خوری | بدامش درافتی و تیرش خوری

حکایت

یکی راتب آمد ز صاحبدلان | کسی گفت شکر بخواه از فلان

بگفت ای پسر تلخی مردنم | به از جور روی ترش بردنم

شکر عاقل از دست آنکس نخورد | که روی از تکبر بر او سرکه کرد

مرو در پی هرچه دل خواهدت | که تمکین تن نور جان کاهدت

کند مرد را نفس اماره خوار | اگر هوشمندی عزیزش مدار
وگر هرچه باشد مرادش خوری | ز دوران بسی نامرادی بری
تنور شکم دمبدم تافتن | مصیبت بود روز نایافتن
بتنگی بریزاندت روی رنگ | چو وقت فراخی کنی معده تنگ
کشد مرد پرخواره بار شکم | وگر در نیابد کشد بار غم
شکم بنده بسیار بینی خجل | شکم پیش من تنگ بهتر که دل

حکایت

یکی نیشکر داشت در طبقری | چپ و راست گردید بر مشتری
بصاحبدلی گفت در کنج ده | که بستان و چون دست یابی بده
بگفت آن خردمند نیکو سرشت | جوابی که بر دل بباید نوشت
ترا صبر بر من نباشد مگر | ولیکن مرا باشد از نیشکر
حلاوت ندارد شکر در نیش | چو باشد تقاضای تلخ از پیش

حکایت

یکی نان خورش جز پیازی نداشت | چو دیگر کسان برگ و سازی نداشت
پراگنده گفتش ای خاکسار | برو طبخی از خوان یغما بیار
بخواه و مدار از کس ای خواجه باک | که مقطوع روزی شود شرمناک
قبا بست و چابک نوردید دست | قبایش دریدند و دستش شکست

شنیدم که میگفت و خوش میگریست | که ای نفس خود کرده را چاره چیست

بلا جوی باشد گرفتار آز | من و خانه من بعد ازان و پیاز

جوینی که از سعی بازو خورم | به از میده بر خوان اهل کرم

چه دل تنگ خفت آن فرومایه دوش | که بر سفرهٔ دیگران داشت گوش

حکایت

یکی گربه در خانهٔ زال بود | که برگشته ایام و بد حال بود

روان شد به مهمانسرای امیر | غلامان حاکم زدندش به تیر

چکان خونش از استخوان میدوید | همی گفت و از هول جان میدوید

اگر جستم از دست این تیرزن | من و موش و ویرانهٔ پیرزن

نیرزد عسل جان من زخم نیش | قناعت نکوتر بدوشاب خویش

خداوند از آن بنده خرسند نیست | که راضی بقسم خداوند نیست

کمالست در نفس مرد کریم | گرش زر نباشد چه نقصان و بیم

مپندار اگر سفله قارون شود | که طبع لئیمش دگرگون شود

وگر در نیابد کرم پیشه نان | نهادش توانگر بود همچنان

سخاوت زمینست و سرمایه زرع | بده کاصل خالی نماند ز فرع

خدایی که از خاک مردم کند | عجب دارم ار مردمی گم کند

ز نعمت نهادن بلندی مجوی | که ناخوش کند آب استاده بوی

ببخشندگی کوش کآب روان | بسیلش تفقد کند آسمان

گر از جاه و دولت بیفتد لئیم | دگر باره نادر شود مستقیم

وگر خورده بر زر زند دندان گاز | بیفتد نفیسش بجویند باز

بدر میکنند آبگینه ز سنگ | کجا ماند آئینه در زیر زنگ

پسندیده و نغز یا بد خصال | که گاه آید و گه رود جاه و مال

انتخاب باب هفتم در تربیت

حکایت

سه کس را شنیدم که غیبت رواست | چو زین درگذشتی چهارم خطاست

یکی پادشاهی ملامت پسند | کزو بر دل خلق بینی گزند

حلالست ازو نقل کردن خبر | مگر خلق باشند ازو برحذر

دوم پرده بر بیحیائی متن | که خود میدرد پرده خویشتن

ز حوضش مدار ای برادر نگاه | که او می در افتد بگردن بچاه

سوم کژ ترازوی ناراست خوی | ز فعل بدش هرچه دانی بگوی

انتخاب باب هشتم در شکر

حکایت

نفس می نیارم زد از شکر دوست | که شکری ندانم که درخورد اوست

عطائیست هر موی ازو بر تنم | چگونه بهر موی شکری کنم

ستایش خداوند بخشنده را — که موجود کرد از عدم بنده را
کرا قوت وصف احسان اوست — که اوصاف مستغرق شان اوست
بدیعی که شخص آفریند ز گل — روان و خرد بخشد و هوش و دل
ز پشت پدر تا بپایان شیب — نگر تا چه تشریف دادت ز غیب
چو پاک آفریدت بهش باش و پاک — که ننگست ناپاک رفتن بخاک
پیاپی بیفشان از آئینه گرد — که مصقل نگیرد چو زنگار خورد
نه در ابتدا بودی آب منی — اگر مردی از سر بدر کن منی
چو روزی بسعی آوری سوی خویش — مکن تکیه بر زور بازوی خویش
چرا حق نمی بینی ای خودپرست — که بازو بگردش در آورد دست
چو آید بکوشیدنت خیر پیش — بتوفیق حق دان نه از سعی خویش
بسرپنجگی کس نبردست گوی — سپاس خداوند توفیق گوی
تو قایم بخود نیستی یک قدم — ز غیبت مدد میرسد دمبدم
نه طفل زبان بسته بودی ز لاف — همی روزی آمد بشخصش ز ناف
چو نافش بریدند روزی گسست — به پستان مادر در آویخت دست
غریبی که رنج آردش دهر پیش — بدارو دهند آبش از شهر خویش
پس او در شکم پرورش یافتست — ز انبوب معده خورش یافتست
دو پستان که امروز دلخواه اوست — دو چشمه هم از پرورشگاه اوست

کنار و بر مادر دلپذیر | بهشت است و پستان در او جوی شیر
درختیست بالای جان پرورش | ولد میوه نازنین در برش
نه رگهای پستان درون دلست | پس ار بنگری خون جان دلست
بخونش فرو برده دندان چو نیش | سرشته در او مهر خونخوار خویش
چو بازو قوی کرد و دندان ستبر | براندایدش دایه پستان بصبر
چنان صبرش از شیر خامش کند | که پستان شیرین فراموش کند
تو نیز ای که در توبه طفل راه | بصبرت فراموش گردد گناه

حکایت

ز ره بازپس مانده‌ای میگریست | که مسکین‌تر از من در این دشت کیست
خری بارکش گفتش ای بی تمیز | ز جور فلک چند نالی تو نیز
برو شکر کن چون بخر بر نئی | که آخر بزیر کسان خر نئی

انتخاب باب نهم در توبه

بیا ای که عمرت بهفتاد رفت | مگر خفته بودی که بر باد رفت
همه برگ بودن همی ساختی | بتدبیر رفتن نپرداختی
قیامت که بازار مینو نهند | منازل باعمال نیکو دهند
بضاعت بچندانکه آری بری | وگر مفلسی شرمساری بری
که بازار چندانکه آگنده تر | تهیدست را دل پراگنده تر

ز پنجه درم پنج اگر کم شود — دلت ریش سر پنجه غم شود
چو پنجاه سالت برون شد ز دست — غنیمت شمر پنج روزی که هست
اگر مرده مسکین زبان داشتی — بفریاد و زاری فغان داشتی
که ای زنده چون هست امکان گفت — لب از ذکر چون مرده برهم مخفت
چو ما را بغفلت بشد روزگار — تو باری دمی چند فرصت شمار

موعظت و پند

خبر داری از استخوان قفس — که جان تو مرغیست نامش نفس
چو مرغ از قفس رفت و بگسست قید — دگر ره نگردد بسعی تو صید
نگه دار فرصت که عالم دمیست — دمی پیش دانا به از عالمیست
سکندر که بر عالمی حکم داشت — در آن دم که بگذشت عالم گذاشت
میسر نبودش کزو عالمی — ستانند و مهلت دهندش دمی
برفتند هر کس درود آنچه کشت — نماند بجز نام نیکو و زشت
چرا دل برین کاروانگه نهیم — که یاران برفتند و ما بر رهیم
پس از ما همین گل دمد بوستان — نشینند با یکدگر دوستان
دل اندر دلارام دنیا مبند — که ننشست با کس که دل بر نکند
سر از جیب غفلت برآور کنون — که فردا نماند بحسرت نگون
نه چون خواهی آمد بشیراز در — سر و تن بشوئی ز گرد سفر

بپیشی که خاک بارگهٔ شه غریب — سفر کرد خواهی بشهر غریب

بپایان رسید این سخن چون خطیب — وگرنه بشستی واری از خود بشو

فقط

قواعد خطوط نویسی و انشاپردازی

بدانکه منشیان را رعایت این چند شروط ضرور و ناگزیر است اول آنکه ابتدا
بنام پاک ایزد بیچون کنند مگر درین روزگار آن رسم و عادت ترک کرده
صرف با الف که بعنوان خط نویسند اکتفا کرده اند دوم اخفاے حروف
کمتر کنند و اخفاے حروف آنست که از تمام لفظ یک دو حرف برسم اشارت
نویسند چنانکه معمول است سوم سطور مساوی و بین السطور درست نمود
باشد چهارم آنکه اگر مکتوب الیه از کاتب بمرتبه بزرگ تر باشد عرض کاغذ
میانه باشد و اگر فروتر باشد کاغذ عریض تر باشد پنجم آنکه القاب و ادعیه مناسب
مراتب مکتوب الیه باشد ششم آنکه از تکرار الفاظ احتراز کنند هفتم آنکه الفاظ
غیر فصیح و مشتقات بیمحاوره آنچه خارج از فصاحت و بلاغت باشد ننویسند
هشتم آنکه لفظی که میان مدح و ذم مشترک باشد از ان اجتناب نمایند نهم آنکه
مراسلات و مکاتبات عادی تحریر تاریخ باشند دهم آنکه در مراسلات [illegible]
بکسی ننویسند چه بوقت ضرورت اگر از ان ثبت جویند محال است که بری شود

ایضا از انشاے سریع الافاده

الفاظ القاب پدر و دیگر بزرگان ذو الاکرام که همه مثل خال و اعمام اند

واضح باد که درجه والای چنین اشخاص خصوص والدین را هیچ کس نمیرسد

چه بسیار تماشا کند عجیب　　سفر کرده خواهی بشهر غریب
بدان آنکه درویش چه بی نوا جوی　　در آلایش داری از خود بشو

فقط

قواعد خطوط نویسی و انشا پردازی

بدانکه منشیان را رعایت این چند شروط ضرور و ناگزیر است اول آنکه ابتدا
بنام پاک ایزد بیچون کنند مگر درین روزگار آن رسم و عادت ترک کرده
صرف با الف که بعنوان خط نویسند اکتفا کرده اند دوم اخفاے حروف
کمتر کنند و اخفاے حروف آنست که از تمام لفظ یک دو حرف برسم اشارت
نویسند چنانکه معمول است سوم سطور مساوی و بین السطور درست هموار
باشد چهارم آنکه اگر مکتوب الیه از کاتب بمرتبه بزرگ تر باشد عرض کاغذ
میانه باشد و اگر فرو تر باشد کاغذ عریض تر باشد پنجم آنکه القاب و ادعیه بنا
مراتب مکتوب الیه باشد ششم آنکه از تکرار الفاظ احتراز کنند هفتم آنکه الفاظ
غیر فصیح و مشتقات بمحاوره و آنچه خارج از فصاحت و بلاغت باشد ننویسند
هشتم آنکه لفظے که میان مدح و ذم مشترک باشد از ان اجتناب نمایند نهم آنکه
مراسلات و مکاتبات عادی تحریر تاریخ باشند دهم آنکه در مراسلات [illegible]
بکسے ننویسند چه بوقت ضرورت اگر از ان ثبت جویند محال است که [illegible] شود

ایضاً از انشاے سریع الافاده

الفاظ القاب پدر و دیگر بزرگان ذوالکرام که [illegible] مثل خال و اعمام اند

واضح باد که درجه والای چنین اشخاص خصوص والدین را هیچ کس نمیرسد

کہ رتبہ اینہا تحت مرتبہ خالق ارض و سماست و فوق مرتبہ دیگر جمیع
مخلوقات است ہر قدر کہ در حفظ آداب اینہا وفور اعتقاد و انقیاد
کوشیدہ شود سزاوار است کہ نیکنامی دنیوی و نجات اخروی در ضمن آن
مضمر و از اطاعت ایشان ثمرہ امید کونین باشمار فوائد درین ثمرہ فرمانبرداری
جناب اینہا موجب خوشنودی رب عباد و خلوص عقیدت و محبت اینہا
باعث حصول مراد الغرض درجہ والاے ایشان بسیار افضل است لفظ
قبلہ اہم مدارج تعلی القاب است فی زماننا لفظ فقط قبلہ اکثر متعارف است
و در القاب ہمسران معزز نیز ترویج یافتہ مثل قبلہ من یا قبلہ برادران یا قبلہ
مخلصان خواہ ستمندان بزبان قلم اکثرے رفتہ است و بہ نسبت سابق
رواج تحریر بسیار تحریف یافتہ کہ اکثر الفاظ بیشتر براے والدین رائج
تحریر و تسطیر بود و در محاورہ حال الفاظ متعلق بالقاب ہمسران است
بل بعض الفاظ ہندوستان کم رتبہ مروج گشتہ مثل لفظ مشفق کہ
بیشتر در تالیفات و منشآت علامہ ابو الفضل مبارک براے والدین
بجلوہ ترقیم در آمدہ و اکنون براے ہمسران رواج گرفتہ الحال تحریر
لفظ مشفق یا شفیق بہ پدر و عم سوء ادب است مگر چون از قبلہ و کعبہ
گزیر نیست لہذا بہ لفظ قبلہ چند الفاظ دیگر آمیزند و بدان وسیلہ تفاوت
در القاب ہمسران و عم و پدر برانگیزند مانند قبلہ کونین یا دارین و قبلہ و کعبہ

صورت و معنی و قبلهٔ دین و کعبهٔ ارباب یقین و قبلهٔ برحق و کعبهٔ مطلق و کعبهٔ دو جهان و قبلهٔ جان و کعبهٔ ایمان غرض بچنین کلمات و دیگر الفاظ را مرکب کرده باید نوشت و از جملهٔ فور حسن آداب کشیده عرایض نیز القاب است و آن در عرایض چنین بزرگان و حاکمان لازمهٔ خلوص آداب است و در دیگر مراتب خطابیه اشتیاق تحریر این قسم الفاظ استعمال باید کرد مثلاً کمترین فدوی عاصی خاکسار وغیره و القاب مادر و عمه و خواهر حقیقی مادر و کسانیکه رتبهٔ اینها مانند پدر و عم است مگر جائیکه علامت تانیث باید صراحت بعلامت مذکوره نمایند مانند آنکه بجاے قبله و کعبهٔ دو جهان با زیادگی هاے تانیث دو جهانیه مدظلها یا بجاے مرشد مرشده لازم است و در آداب رعایت الفاظ آداب پدری شایان مانند الفاظ کورنش و تسلیمات و عقیدت و فدویت و غلامی و بندگی و سرافگندگی و عجز و انکسار و آستانه بوسی وجهت مزید صراحت دو یک آداب قلمی میشود

آداب مادر و عمه وغیره

زمین ارادت بلب ادب بوسیده بعرض پرستاران حضور قدسیه میرساند آداب غلامی بتقدیم رسانیده ملتمس حضور عالیه است لوازم کورنش به آیین غلامان پاک اعتقاد مودی ساخته بالتماس حال عقیدت اشتمال مے پردازد و د. اظهار تمناے ملاقات چنین کسان بجاے لفظ ملاقات

بلفظ قدمبوس و شرف ملازمت و آرزوے خاک بوسی قدوم میمنت لزوم و استحصال دولت حضوری و استدراک شرف اشتراک محفل کرامت منزل و واضح باد که در لفظ فارسی آمیزش علامت عربی در همان کلمه نقص فصاحت است مانند آنکه در لفظ جهان علامت تانیث آوردن و جهان را جهانیه نوشتن زیرا که جهان لفظ فارسی است و ها علامت تانیث در زبان عربی لیکن اگر لفظ هم عربی باشد علامت آوردن مضائقه ندارد چنانکه در ملک ملکه و در مرشد مرشده و در عالم عالمه

الفاظ القاب مفرد بزرگان متوسط

که مراتب بزرگانه داشته باشند یا اغیار که بصفات بزرگی متصف باشند مانند عالی مرتبت والامنزلت عالی تبار مخدوم معظم مصدر عنایت وغیره

القاب مرکب بزرگان متوسط و اغیار

مہربان صاحب جلیل المفاخر عالیشان و الامناقب زاد مجدکم برادر صاحب مخدوم و معظم افسر فرق نیازمندان ارادت توام دام رافتکم عمو صاحب قبله بندگان تاج تارک کمترینان مدعنایته خانصاحب ذوی المجد و الاعتلا نوازش و تفضل فرماے افتخار افزاے خاک نشینان مہر و مہ پناه ملجاے مستمندان عقیدت انتما زاد حشمته

الفاظ فرادہ آداب

نیاز عقیدت مستمندی عجز وغیره

آداب مرکب بزرگان متوسط

بعد گذارش لوازم عجز وانکسار که طریقه مستمندان خاکسار است مبرهن ضمیر عطوفت تخمیر میگرداند پس از تقدیم مراسم نیازمندی گذارش گر مدعاست تتمیم مراتب خاکساری را ذریعه بختیاری انگاشته عرضه میدارد

الفاظ خطابیه نسبت مکتوب الیه

جناب وحضور وذات عظامی وجناب مستطاب

نسبت خطابیه جانب کاتب

راقم نیاز ومستمند وفقیر وحقیر واحقر وخادم وبنده وراقم اثم عاصی وکمترین وعقیدت گزین

الفاظ خطاب خطوط بزرگان

نوازشنامه ونامه نامی وصحیفه عظامی وعطوفت نامه

الفاظ خطاب خطوط راقم

نیازنامه عریضه عرضه رقیمة العجز

انتخاب رقعات نظامیه من تصنیف نظام علیخان منشی محمدشاه بادشاه دهلی

رقعه برخوردار زین العابدین سلامت باشند مدت گذشت

کہ عافیت نامہ کہ عبارت از خط مسرت نمط شماست شعر بر صحت رسید
از انجا کہ خاطر بمقتضاے درد فرزندی متعلق احوال آن فرزند است
واجب کہ ہر ہفتہ خط ارسال داشتہ باشند رقعہ برخوردار حسن علی
و مہدی علی طال اللہ عمرہما نوشتہ بودند کہ با برادر خرد و برادر زادہ
اصلا مہر و محبت لعطاے چیزے مرعی ندارند بسیار عجب مے آید با برادر
و برادر زادہ کہ بجاے پسر مے باشند شمارا محبت نیست رقعہ برخوردار
نور الابصار نصیر الدین سلامت باشند مدت مدید گذشت کہ شما از حقیقت
صحت و عافیت خود جان پدر را مسرور نکردند از انجا کہ مہر پدری جہت
وصول اخبار خیریت شما جوش میزند تغافل در ارسال عرایض خوب نیست
باید کہ ہمیشہ نویسان حالات باشند و مشتاق دیدار دانند والسلام رقعہ
قبلہ حقیقی سلامت نحویکہ من برادر خرد و برادر زادہ را دوست میدارم
بر خلاف مہر و محبت من ظاہر است درینولا کہ بسبب بعضے بعضے روداد بنوز
چشمان چیزے نتوانستم رسانید شکایت است عنقریب ایشان را از اراضی
نمودہ راضی نامہ ارسال خواہم کرد امید وارم کہ از حقیقت روداد خود آگاہ
قلم عنایت رقم نمودہ باشند رقعہ فرزند جان پدر رسید ثمر النبی سلامت
باشند بسیار مدت میگذرد کہ خط شما واسطہ راحت دل نشدہ خاطر متعلق
است معلوم شد کہ بدستور برادر کلان خود یعنی غلام زین العابدین شما

هم را فراموش کرده اند و برای خواندن برخوردار کامگار حبیش علی
بشیخ ابوطالب بگویند که قاعده شروع بکنانند و جهت یاد کردن تقید
بسیار بکار برند درین ماده تاکید بسیار دانند و در باب نور چشم مهدی علی
چه نگارش رود که اصلا از طرف او خاطر جمع نیست نشود که بسبب مادر
ابتر و ضایع شود احوال او همیشه نویسان باشند رقعه بهائی صاحب سلامت
محمد حبیش علی بعد گذارش معروض میدارد نوازشنامه شریف متضمن تاکید
خواندن برده فرزند رسید موجب کمال تسلی گردید قبله من حقیقت من
بران قبله ظاهر است که از فرموده سرمو عدول نمیتوانم نمود در واقع
حمایت اطفال درچنین مقدمه دوستی نیست بلکه دشمنی است انشاالله تعالی
بدستور والده مرحومه تاکید و تهدید خواهم نمود و نادر علی معروض میدارد
که چه قدرت که از فرموده عدول توانم نمود و من کیستم نخو بکه دانند باخوند
فرمایند اگر کسی نویسد که من حمایت نمودم آن وقت عتاب گنجایش دارد
زیاده چه عرض نماید رقعه نور دیده راحت سینه محمد مهدی در حمایت
الهی باشند خط شما گاهی نمیرسد از نوشته برخوردار ثمر النبی و غیره معلوم
شد که آن برخوردار در راستی نخواهد آمد تا که مثل عاقل و درگاهی بسزای
کردار و جزای عمل نخواهد رسید رقعه مشیخت و شرافت پناه قدیم الخدمت
شیخ ابوتراب محفوظ باشند از ان بعد که پروانه های بهمن پور فرستاده

من بعد خطے از ان مشیخت پناه نرسیده لهذا خاطر را ملدر و پریشان دارد
نوکری در غفلت پرورش یافتن و عدم اطاعت خلاف مرضی اوستادان
و آقاے نوکر پرور در هیچ مذهب درست نیست این مرتبه پنبه غفلت
از گوش هوش شما بر آورده شد آینده اگر قصور در نوکری خواهند کرد
موقوف خواهند شد رقعه ۹ یادگار شیخ مرحوم عزیز القدر برادر بهاء الدین
سلمه الله تعالے شنیده شد که بخاطر چند سیرت خفاش بصیرت بوم شوم
عبدالرسول لاحول ولا قوة مطیع شیطان را عبدالرسول نام شد منجم طالع او
دیده به سعد و نحس وا نرسیده و مطلق نفهمیده است آنچه از عمل ظاهر میشود
طالع او عقرب خواهد بود از نجاست که نیش زنی شعار اوست و مردم آزاری
کار او شیخ تراب قدیم الخدمت را بدزدی متهم ساخته چه باید نوشت شکایت
پسرے که مرضی پدر مقصود نداشته باشد توجهے که مرا با شیخ تراب است
همه میدانند و خدا تعالے میداند که ازین مقدمه چه قدر خاطر رنجیده شده
نومیدی حاصل گشت که در قید من پسران از نوکران من که من از نوکر
معتمد و قدیم حساب پیش سیدن چار میدانم بیمرضی من حساب خواسته باشند
بگفته مدعی که هزار دروازه دیده و دیر در آمده بازار خود گرم ساخته شیخ
مذکور را خفت رسانید رقعه ۱۰ برخوردار فرزند کامگار سید غلام رسول
سلمه الله تعالے در حفظ حافظ حقیقی باشند عدم ارسال عرائض که مقتضا

سعادتمندی شما واجب توان گفت از چه راه است میدانید که محبت
شما از چنین غفلت شما چه قدر خاطر مرا حیران و پریشان ساخت از نوشتجات
موہان خبر آمدن شما واضح میگردد در صورتیکه قصد آمدن دارند یک مرتبه
بیایند و خاطر ملاقات طلبان و دیدار خواهان را مسرور سازند زیاده عمر باد
والسلام رقعه ۱۱ جان من محمد کاظم همواره در حفظ الهی باشند از روز
مفارقت تا امروز که نهم رجب است مدت نه ماه در مفارقت گذشت که گاهی
خط شما و خط پدر شما و سلام ما در شما نرسید در واقع هرگاه که پدر و مادر شما مرا از
خاطر فراموش کردند فراموش کردن حق بجانب شماست و بمقتضای درد
فرزندی لاچارم شما یاد شما نمی‌آید یا فراموش سازید مرا بالضرورت یاد باید نمود
امروز که روز پنجشنبه تاریخ مذکور ماه مسطور است برخوردار سید نجف علی بوقت
دوپهر بالخیر در دارالخلافه شاهجهان آباد رسیدند الحمد لله علی ذلک مناسب
که آن برخوردار نویسان حال باشند زیاده عمر باد رقعه ۱۲ فرزند عزیز نجف علی
سلمه الله تعالی و شکر محبت شما اگر صد داستان نویسیم گنجایش و اگر هزار دفتر
برنگارم بجا باشد بکر خط شما رسید خط خوب عبارت درست هم مهر فرزندی
در جوش و آداب پدری هم آغوش حق سبحانه تعالی عمر و اقبال شما بیفزاید که
مرا خورسند بسیار دارند قلمدان حسب فرمایش آن فرزند تعاقب فرستاده میشود
امید که بهمین دستور برقیم الفت نامجات مسرور و مبتهج ساخته باشند

رقعه عزیز القدر نور چشم سید امام الدین سلمه الله تعالی و سلم در بنولا از
نوشته صاحب مهربان میر محمد علی واضح شد که آن خوردار برای استرداد زر
حسب الارقام این جانب پیش اسے مهربان لاله سکهرام عامل پرگنه بجنور رفته
بودند صاحب از دوستی حرفات بسیار گفتند و هنوز مقدمه فیصل نیست چون
مارا نظر بر اخلاص لاله صاحب است در چندان چیز نیست که ایشان آزرده
باید نمود لهذا مناسب است که هرچه در سهولت فیصل شود بر رضامندی باید
فیصل نمود بسیار شورش نباید ساخت یکی در دوستی تجویز آزردگی نمودن
دوم از حاکم شکستن مصلحت نیست کم زیاده بهر نهج فیصله سازند رقعه
برادر صاحب سید نظیر علی همواره مورد فضل الهی باشند از مدتی که آن کامگار
تشریف بطرف غازیپور بردند محبت برادری و حق همسایگی همه فراموش
کردند گاهی از دو کلمه متضمن عافیت قلمی نفرمودند ع عمرت دراز باد
فراموش کار من رقعه عزیز من سید سلطان علی سلمه الله تعالی نه فرستادن خط
شما موجب شکایت نیست زیرا که بر احوال شما آگهی تمام است هرچند دوستی و محبت
بنا شد اما رسم نیک بنا در نظر داشتن خود را معزز و ممتاز کردن است اغرب تر
آنکه شما را بنیاد دوستی بسیار است و غفلت هم بسیار لازم آنست که طریقه حسنه
سلف از دست ندهند و به تحریر محبت نامجات مسرور دارند زیاده
چه نوشته شود *

انتخاب انشاء خلیفه

درباب ترغیب علم تحریر یافت

رقعهٔ بیت ادب تا جیست از فضل الهی بنه بر سر برو هر جا که خواهی

مکتوب بهجت اسلوب آن نادر العصر صلاح پرستی قصد طالب علمی قصبات که بعد

انصرام ایام شب برات صورت بند درسید خاطر را قرین اصناف مسرت و شادمانی

گردانید اگرچه این کاسد قماش امتیاز سفید و سیاه ندارد امابر حرف دوستانه که

بعقل ناقص خود معقول مے پندارد نظر نموده بے تکلفانه بر زبان قلم مے آرد

و آن اینست که طالب صادق که ظاهرش همرنگ باطن است بمقتضای کلام

اطلبوا العلم ولو کان بالصین تا رنج غربت بر خود نه پسندد گنج مطلوب ندارد

و تا غلام وار کمر خدمت بر میان جان نه بندد دامن مقصود فراچنگ نیارد آرے

تا شمشیر از نیام بر نیاید در معرکه مردان سرخرو نماید زیر دستے پامال از زاویه

خمول سر و اکرده شدا یسفر را که صورت سقر دارد بر خود نه گزیند بر آئینه بر تحصیل

کسب کمال بالا دستی بر ابنای جنس خود نه بیند برادرم بحکم آنکه تا تیر دار از خمول خانه

بر نجهد بر هدف مراد سر نه نهد بیت بسفر رفتنت مبارکباد بسلامت روی

باز آئی الله تعالی آن یگانه روزگار را از خلال دور دوار که دفتر جمعیتش

ابتر است بر کنار داشته لعلے که با وجود خرچ ترقی پذیر درسانا د و لعل در

زمره مقبولان خود گرداناد مکتوب دوم بخدمت سید مظفر امین پرگنه

الغرض اگر در باب واگذاشت محصول غله بیرونجات ببیت شکر فیض تو
چمن چون کند اے ابر بهار که اگر خار و گر گل همه پرورده تست خیر اندیش
فدویت کیش خلیفه طالب العلم آداب تسلیمات بندگی سمات خود را فرا یاد ضمیر
صافی پذیر سعادت اندوزان حضور موفور السرور میرساند اگرچه این فدوی باستماع
خوبیهای ذاتی و صفاتی آن ملاذ مهربان غائبانه آرزوے ادراک ملازمت
سراپا بهجت در سر دارد لیکن بموجب آنکه کل امر مرهون باوقاتها حصول آن دولت و
فیض وصول را موقوف بر وقت داشته بدعاے واجب العرض مے پردازد
که چون پیش ازین فخر و امانت پناه شیخ محمد امین از رهگذر عدم وجه کفاف
متعلقان این کمترین سند موازی سی بیگه زمین در سواد موضع رسول آباد برضامندی
مالکان موضع مزبور بمهر خاص خود باین قلیل البضاعت عنایت نموده بودند
محصول یک فصل در ایام بحالی ایشان بدل البستگان این پریشان رسیده بود و بعد از انکه
این هیچمدان از غایت شوق کسب علم باعتماد کمال مهربانی عاملان حال و استقبال
که البته متفقد حال بیکسان شکسته بال خواهند بود بمقتضاے آنکه آب از لب
تشنگان نخواهند گرفت شداید سفر را که صورت سقر دارد اختیار نموده بدر ان
اشنا پرگنه مرقوم بقدوم میمنت لزوم میر صاحب تنک چمن گردید از ان باز با وجود
فیض عام آن خیر الکرام از محصول زمین مسطور آن جماعت نان طلبان جان بلب یکدانه
نرسید بیت هر چه هست از قامت ناساز بے اندام ماست ورنه تشریف تو

بر بالاے کس کوتاہ نیست * فیض رسان بیکسان سلامت اگرچہ از جزر شدت
اثر محنت فقر و فاقہ متعلقان فدوی چون شب ہجران جانگداز است و شبم
مانند روز قیامت دراز لیکن لتشکر اینکہ باریافتگان حضور بمقتضاے فور مہربانی
غلہ محصول ماضیہ را بجاے محفوظ امانت نگاہداشتہ اند رطب اللسان و
عذب البیان میباشد آرے بیت چہ غم دیوار امت را کہ دارد چون تو
پشتیبان * چہ باک از موج بحر آنرا کہ باشد نوح کشتیبان * درین صورت امید
آن دارد کہ غلہ مرقومہ محفوظ حوالہ مالکان موضع مذکور شود آئندہ نیز مستحق
توجہات کریمانہ و مربیانہ آن شفیق مہربان است بیت زمین و آسمان تا برقرار
بدنیا نام نیکو برقرار است رقعہ سوم در باب ہدایت علم ایزد
متعال ذات عدیم المثال آن مصدر مکارم اخلاق یگانہ آفاق را از آنچہ نباید
مفروق و بہرچہ شاید مقرون داراد این ناقص کم ظرف کہ از غایت اتحاد حاضر و
غایب خود را جدا نمے پندارد و در اظہار مراتب صنیعہ شوق کہ میزان دانش
صرافان نقود محبت معنوی و زن جنس کاسد دارد مبالغہ نمودہ جوش و خروش
خاطر را انقلابے آرد شایستہ ہمت عالی فطرت آنست کہ دل خود را از خیالات
ذمیمہ نہی و منکر کہ دلیل ضلالت است اجوف سازد و مردانہ و مجردانہ الف ماہیت
را با انقیاد باطن نون ساختہ بمزید تاکید بہ اداے لوازم امر معروف بپردازد و
از نہی و کسر نفسی کہ فتح باب مقصود است ہمہ حرکات و سکنات را از فاعل حقیقی

دانسته موجب بیت دلاویز بیت گناه گرچه نبود اختیار ما حافظ * تو
در طریق ادب کوش گو گناه من است * چنانکه بخدا و بدر اسجود ضم گردانند تا از
طعن نادانان کم ره خطا مے پویند صحیح و سالم مانند اگرچه الحال تلافی افعال
متصرفه زمان ماضی که بیشتر در هنگامه پردازی لهو و لعب صرف شده بموجب
اَلْاِنْسَانُ حَرِیْصٌ عَلٰی مَا مُنِعَ محال مے نماید لیکن اگر طالب صادق بمساعدت
توفیق ازلی خود را بگروه والا شکوه حق پژوهان که از تعلق دنیاے سراپا درد
بر کنار بوده بخاطر جمع مشغول ذکر واحد حقیقی میباشند ملحق گرداند بحکم آنکه اَلصُّحْبَةُ
مُتَوَثِّرَةٌ باثبات صفات روحانی نفی خطرات جسمانی نموده زمان استقبال را در
ضلال نگذارند درین صورت شاید درے از هدایت غیبی کشاید مکتوب
چهارم بنام جهان خان در باب استعذار گستاخی درویش بیت تکیه بر نکهت
جهان نکند * هر که را دل پر از صفا باشد * زانکه در پیش صاحب دانش قلب
اقبال لابقا باشد * خان بلند مکان سلامت بر دولت سریع الزوال که او
ادووا آخر آن لت است مغرور بودن و بلشکر این جاه و جلال قریب الانتقال
غمزدگان را دلبری نمودن عاقبت کار را ره ندامت پیمودن است و در جهالت
بروے خود کشودن آرے با دل شدگان هر چه در افتاد بر افتاد مغرور
از انجا که سراپا نزا است از ذات الله صافی طبیعتان نکته گزین پس اندازگشته
دلبر بواسطه آنکه سراپا در است بگوش مهوشان بهره جبین هم از دریاب

که این حسن و قبح از هر دو لفظ پیدا و هویداست مقتضاے دانش و دو رایش آنکه امروز یک دو کس را تفحص برگمارند که آن دو رویش دلریش را بلطف و مدارا بیارند و ایشان بعجز تمام سر خود را بقدمش گذارند و این استعفاے گستاخی ها را پایۂ افتخار شمارند شعر گنج قارون که فرو میرود از قهر هنوز خوانده باشی که هم از غیرت درویشان است رقعۂ پنجم بنام عبدالشکور مشتمل بر ترغیب و تهذیب اخلاق ع تا توانی سر متاب از صحبت رشدلان آثار سعادت کامگار سلامت از صحبت نادانان معنی سنج محروم بودن راه بطالت و ضلالت پیمودن است آدمی را که فی الجمله امتیاز دارد باید که بقدر استعداد پیوسته صحبت به از خود سے جوید و حرفے که غیر مستحسن باشد نگوید الحال آن عزیز بر تمیز که بکنه نکته میرسد شایسته آنست که خود را از امثال این چنین اقوال و افعال باز داشته به تحصیل کسب کمال کوشد و حروف وستانرا که بمقتضاے دلسوزی بقلم آمده درست پنداشته بر نیوشد برادرم بحکم آنکه سخن درست بمنزلۂ درست هر که دریافت دریافت مکتوب ششم بخدمت گرامی آب گوهر بینش تاب جوهر آفرینش یگانۂ کارخانۂ تقدیر سیدی سندی میر سید میر در سفارش دوستے تحریر یافت رباعی هر چند جدا بصورت آمد گل من پیوسته بمعنی است در منزل من ہر دل گشت زیاد من فراموش ولے یاد تو فراموش نگشت از دل من مخلص صمیمی خلیفه طالبعلم بعد تجدید مراسم

صداقت و اخلاص و تشیید مبانی خلت و اختصاص شهود ضمیر منیر خورشید
اقتباس و دقیقه شناس آن امیدگاه اتحاد کیشان دلریش و بیکسیه پناه دلریشان
اتحاد کیش میگرداند که حامل عریضه نیاز که دستار سر سربلندی و سر دستار
ارجمندی است در بیولا از غایت افلاس بند زندان اضطراب است و در خوانش
بجاے نان قرص آفتاب لهذا بمقتضاے مهربانی آن طره عمامه کام بخشی و کامرانی
کرسبدگی بمیان جان بسته عازم گرامی خدمت گشته درین صورت آرزودار
که اگر مشارالیه بتوجهات کریمانه ایشان گل عشرت از گلشن امید برچیند و نقد
مراد در آستین خود بیند و بمراحم مربیانه آن سامن خیراندیشان سرتا
جمعیت در اندوخته گریبان پریشانی را تا دامن چاک زند و شمع کامیابی را
برافروخته نهال ناکامی از بیخ برکند هر آئینه بار منت بیشمار بر ذمه دوستدار
اخلاص شعار خواهد بود تا چاک زیب امان وز ره زیب گریبان است امید
که دست دولت در دامن بخت ارجمند آن بخت بلند باد

رقعه هفتم

بدوستیکه از دوستان دوستی دوست گرانی خاطر بهم رسانیده روگردانیده
بود تحریر یافت **بیت** آتش مزاج من بگذار این عتاب را چین بر جبین ندید
کسے آفتاب را دل خیراندیشان را بناوک ملامت دوختن و سینه ایشان را
بنائره غضب سوختن باعث ناکامی و بے آرامی میداند لهذا آن سرمایه جمعیت
و بهجت را ازین حال آگاه میگرداند **شعر** ما تنگ ظرفان حریف اینقدر

سختی نشد ایم + دانه اشکیم ما را گردش چشم آسیاست + زیاده برین نمک
بر جراحت پاشیدن جان بیدلان انگیزک ستم تراشیدن است درین
صورت آن محبوب القلوب باید که تلافی گذشته گراید و برین ابیات عمل
نماید ابیات دل بدست آور که حج اکبر است + از هزاران کعبه یک دل
بهتر است + دل گذرگاه جلیل اکبر است + کعبه بنگاه خلیل آزر است +
خلق پسندیده مقارن روزگار بهجت آثار باد رقعه هشتم نونهال چمن اقبال
سید جلال که خود را از کسب کمال بازداشت و آیات لهو و لعب بر صفحه حال خود
می نگاشت تحریر یافت ع بندگی با پیمبرزادگی منظور نیست + نقابت
پناها نجابت دستگاها باغوای چه غرورشان گندم نمای شرافت که مرکب از
شرف و آفت است نظر انداختن بغرور مال و منال خود را پامال جهالت ساختن
از پایه اعتبار ارباب جلالت افتادن و ابواب تلهف و تاسف بر روی خود گشادن
است آری بیت مجردان طریقت به نیم جو نخرند + قبای اطلس آنکس که
از هنر عاری است + برادرم تا طالب صادق دل را از خیالات ذمیمه خالی نکرده
خود را بشرف تحصیل دولت علوم فیض لزوم نرساند در باب علم که ترکیبست از
عین و لام یافته مشعر برین است که تا این کس چشم بر نفی ندارد و جبهه بر مقصود سجده
نیارد ع نه فی را شناسد نه داند علی را بیت تا طبع نازکت نپذیرد
ملالتی + آن به که نامه را به تمام مختصر کنم + توفیق کسب علم و حصول مراتب علم

یاور باد و عمرت مزید برب المجید رقعه نهم بدوستے که انبها فرستاده بود
تحریر یافت بعد تعداد شوق که فوق البیان است مشهود ضمیر صداقت تصویر
باد انبهاے نغز سراپا مغز که قوت روحی توان گفت رسید ذائقه را حلاوت
تنگ بخشید خانه آباد تشکر مهربانی آن دوست از رگ و ریشه قلم خشک پوست بیرون
است ازانجاکه تحفه شایسته آن سرزمین همین تواند بود اگر گاه گاهی بارسال
آن نیشکر میوه هاے بهشتی ضیافت ذائقه میکرده باشند در بارگاه
محبت گنجایش دارد العاقبت بالعافیت رقعه دهم بدوستے که افشاے
راز خود کرده برهمزن هنگامه جمعیت خود شده بود تحریر یافت بیت اگر
جز تو داند که راز تو چیست * برین عقل و دانش بباید گریست * جان من
سلامت نامحرمے را محرم راز خود ساختن و راز خود را بروے روز انداختن
و نرد اسرار با اغیار باختن صد اسپ جور و جفا بر خود تاختن است گذشت
انچه گذشت آینده را اگر بخاطر آن دوست بیاید باید که بموجب السِّرُّ
اِذَا جَاوَزَ الاِثنَینِ فَشَاعَ برین بیت عمل نماید بیت راز را با یار خود
هرچند بتوانی مگو * یار را یارے بود از یار یار اندیشه کن توفیق رفیق باد
رقعه یازدهم در جواب عزیزے در سفارش تحریر یافت ع ابساعی
که تولا کنند بدان تقویم * صفا وضه بهجت افزا رسید انچه در شرح خوبیهاے
و نیک سلوکیهاے محبت پیرا مهابیرداس مرقوم بود معلوم شد ازانجاکه

فهمیده کار و سلیقه شعار است انشاء الله تعالی در معدود الایام جوهر
معامله دانی و کارشناسی که مظنون خاطر دوستان است بپایهٔ یقین
میرساند و بکردار و گفتار شایستهٔ خود را از مصاحبان ممتاز میگرداند چراغ
قدردانی و مراتب شناسی فروزان و سینه پرکینهٔ حسود مجمر غم چون عود سوزان
باد رقعه دوازدهم بدوستی که از غایت خلاکت در گرداب
هلاکت افتاده بود مشتمل بر مقدمات تسلی طراز تحریر یافت بیت باید چو برق
خنده زنان زیست در جهان * نی همچو ابر بر سر دنیا گریستن * در تنگنای
کشمکش زمانه وسعت آباد استقلال را گذاشتن خاطر چون حروف زرق منتشر
داشتن است مقتضای دانش دوراندیش آنکه در همه حال بشکر و صبر که هریکی
موجب حصول نعمت و وصول دولت است گرایند و لب بچون و چرا نکشایند
جمعیت صوری و معنوی نصیب روزگار فرخنده آثار باد بالنون والصاد
رقعه سیزدهم در جواب صداقت و اتحاد آیین خلت و وداد تزیین شیخ جمال الدین
تحریر یافت نظم ای نامهٔ تو عطرفشان گلشن * وی نامهٔ تو فیض ده
مشک ختن * خورشید صفت بیاض آن نورفگن * چون مردمک دیده سواد
روشن * در شگفته ترین ازمنه ورود یافته انچه با شمال چمن و اعجاز مسیحا به
کند بمن کرد شرح خوبیهای لطافت کلمات رنگین و ظرائف عبارات دلنشین
جیب و کنار آرزو از مشاهده آن مالامال نقود مراد گردید فوق البیان است اه

راه عطوفت و مهربانی قدیم که در باب استطلاع صورت سرانجام مقصود
معهود رقم زده کلک نوازش آمود بود راحت افزود ملاذا حقیقت حال این
رباعی معلوم خواهند فرمود رباعی هرچند بپای شوق کوشید دلم ٭ وز محنت
بی اثر خروشید دلم ٭ هرگز بسر کوی مرادی نرسید ٭ جان سوی فرح نشد بشورید
دلم ٭ دریغا که آن عمده خلاف پیرلاف ترک طریقهٔ اسلاف نموده بحضور خان
والاشان خانصاحب سلمه الرحمن رسید باطاعت حکم خان معز الیه را نیابة
حصول مطلب جوهر دفتر سعادتمندی خود میداند تمیمه که خود بدولت
متوجه شده بقسمی که صورت انجام کار ممکن باشد مساعی جمیله در بیانه بکار برند
مصرعه هنگام دستگیری وقت عنایت است آفتاب عمر و دولت دنیا
تابان و درخشان باد بحرمت النبی و آله الامجاد رقعه چهاردهم در تعزیت
پدر دوستی تحریر یافت خبر حیرت اثر واقعه هائله آن گل گلزار انس سرو
باغستان قدس داغهای تازه بر دلها نهاد و چشمه اشک از چشم بر آشنا و
بیگانه بکشاد بلبل بیدل ناله و آه را بافلاک رسانید و نرگس عشاق در چشم گریان
مانند سوسن کبود پیرهن زبان را از گفتگو بربست و غنچه بصد تنگدلی در زانوی
تعزیت نشست لاله از غایت حزن غرق خونناب حسرت گردید سنبل چون
زلف مهوشان خود پیچید بس کن بس کن که از تحریر این حروف غم اندود قلم سیه رو
و از تقریر این مقدمهٔ الم آمود زبان شعلهای فروزد برادرم تکلم انکه

لباس حیات بنا مستعار است و عیش و نشاط این کهنه رباط ناپایدار
آن سعادتمند کامگار بعروة وثقای شکیبائی معتصم بوده لب بجزع
فزع نکشایند و با ستقلال بکمال دلبری و تسلی متعلقان خود نمایند بیت گر
نخل رفت میوهٔ او پایدار باد دریا اگر گذشت در شاهوار باد القاب
استاد انفاس قدسی اساس آنقبلهٔ ارباب فضائل کعبهٔ اصحاب فهم افضل
مقتدای کاروان منازل تحقیق پیشوای رهروان مراحل تدقیق مظهر آیات
کمالات دینی مطلع انوار افاضات یقینی مخدومی استادی حضرت میانجیو
سلمه الله تعالی مصروف بارشاد مسترشدان و اتق الاتقیا و مستفیضان راسخ
الاعتقاد باد ذره بمقدار بعد آدای آداب عجز و انکسار که طریقهٔ عبودیت
کیشان عقیدت اندیش است عرض فیض اندوزان انجمن هدایت موطن میسازد
القاب پیر و مرشد رباعی ای هادی ارباب طریقت قلمت
وی مرشد اصحاب حقیقت کرمت گلگشت چو خضر ز آب حیوان سرزآب
انفاس مسیح تازه گشته بدست میامن اوقات فیض سمات قبلهٔ ارباب
تحقیق و کعبهٔ اصحاب توفیق مجمع فیوض سبحانی منبع علوم روحانی مخزن
لطائف قدسیه معدن معارف انسیه چهره پرداز عرائس مقامات وسمه طراز
ابروی کرامات قدوهٔ مسالک حقیقت و ارشاد پیشوای مناسک طریقت
و سداد حضرت میانجیو مد الله ظلاله و نوال و افضاله بروزگار مسترشدان

راسخ الارادت و مستفیضان وافق العقیدت متواصل با د بعد ادای
آداب بندگی و انکسار که طریقهٔ عقیدت مندان عبودیت شعار است خود را
فرا یاد ضمیر صافی پذیر سعادت اندوزان محفل هدایت منزل مید بها الطاف
منشی رباعی ای از تو جسته گشت آثار قلم انشاے لطائف
بود است کار قلم از مدح تو عاجز است منشی زبان در وصف تو قاصر است
گفتار قلم طغراے فرامین فضل و کمال و عنوان مناشیر دولت و اقبال بنامی نامی
و اسم گرامی آن سر دفتر نشینان ارباب فصاحت و بلاغت سر حلقه دعا نگاران
اصحاب صناعت و براعت مطلع انوار قوانین بینش فرا مظهر آثار مضامین روان
آسا مجمع لطف و کرم شیخ محمد اکرم که دبیر فلک از خامه تراشان بزم فیض سرشت
اوست همواره بعنایت ذو المنن مزین و مصون با د بعد انشاے صحائف محمدت
و ثنا و املاے رسائل دعوات مشتمل از شائبه ریا مشهود رای عالم آرای که
لطائف عبارات را مخزن و بدائع استعارات را معدن است میگرداند.
نوع دیگر رباعی ای آنکه کلامت از حقائق مخبر وز کلک تو اسرار
دقائق ظاهر ز الفاظ تو انوار معانی روشن وز خط تو نامه فضائل فاخر
نتائج قلم در بار و خامه زیبا نگار آن قدوه سخن شناسان ارباب بدائع
دقیقه یابان اصحاب صنائع شیرازه بند مجموعه عبارات و مخترع قوانین
استعارات نخل بند بساتین مضامین رنگین شیخ محمد امین ادام الله کماله

و افضال موجب تفریح خاطر صغار و کبار باد بعد ابلاغ رسائل شوق و
آرزوی حصول خدمت فیض موصول کشوف ضمیر ارشاد تخمیر که مظهر انوار ازل
و مصدر آثار لم یزل است میگرداند القاب پدر و جد سایه بلند پایه
آن قبله حقیقی و کعبه تحقیقی افتخار کونین استظهار دارین مشفقی مکرمی خضر
ولینعمی حبیبی بر سر اولاد و احفاد الی یوم القیام مخلد و مستدام باد بعد ادای
آداب لوازم آرزومندی با دراک دولت قدمبوسی که متکفل وصول سعادات
جاودانی و متضمن حصول مرادات دوجهانیست معروض میدارد القاب
عم ایزد جان بخش جهان آفرین ذات عطوفت سمات آن قبله صوری و معنوی
و کعبه دینی و دنیوی مجمع انواع شفقت منبع اصناف مرحمت اعتضادی مربی
امم عمم حبیبی را پیوسته بر فرق عبودیت کیشان سراپا نیاز پرتو انداز دارد
بعد ادای آداب تسلیمات عقیدت آیات که باعث حصول سعادات
دارین و موجب وصول مرادات کونین است عرض میدارد القاب
برادر کلان جمعیت صوری و معنوی شامل حال فرخنده مآل بندگان
اخوت پناه عطوفت دستگاه ملاذ مهربان مشفق قدردان مربی امم حبیبا
بعد تبلیغ رسائل آرزوی حصول خدمت سراپا سعادت معروض میدارد
القاب فرزند باغبان قضا و قدر نهال آمال آن غره ناصیه حیات
قره باصره دولت فرزند ارجمند را همیشه برشحات سحاب الطاف خویش

شمرده اشته بکمال صوری و معنوی بیاناد بعد ترقیم دعوات مزید حیات که ورد دل و جان است معلوم نمایند القاب برادرزاده صفحه حال بهجت اشتمال آن محمودة الخصایل و مجموعة الشمائل سعادت شعار خجسته اطوار برقوم انجاح مطالب کونین و مقاصد دارین مرقوم باد بعده ادعیه طول عمری و حصول بهتری اعلام رای مسرت پیرای آن فرخنده منش آنکه فقط

انتخاب رقعات از سریع الافاده

مولوی صاحب شفیق معظم سراپا اخلاق و الطاف و کرم زید اشفاقه بعد ابدای اسلام ساعد شاهد بیان را حلی بند زیور مدعا میسازد ظاهر اید دریافت رسیده که شیخ غلام سبطین مختار سرکار نواب بیبی بها در فرخ آباد و بیس مختار کاری آن سرکار میمنت پایدار بترقی بعهده وکالت سررشته عدالت نموده سرانجام عهده مذکور را برای فیض رسانی دیگر ابنای جنس مفوض بعهده اهالیان آن سرکار بذریعه توسل خویش برای ازدیاد مدارج آینده تهیه بازوی اعتبار ساخت که بالفعل آن عهده خالی و آخر تعلق پذیری عهده مذکور با کسی نا گزیر خواهد بود چون مرزا بابر صاحب یکی از دوستان راقم که نقش دلخواهی و خیرسگالی آقای نعمت امر نوشت لوح جبین الفت دیانت شعار و درستی رای و تیزفهمی و خبرگیری مقدمات مرجوعه نهایت مستعد و هوشیار اند بوسیلهٔ من تو سط آن سرکار خواهان عهده مزبور بسفارش و تدبیر این آزاده

وادی بیغرضی هستند ازانجا با وصف روابط قدیمانه بزرگان راقم
دران دودمان عالیشان عدم ملاقات مشافهٔ ظاهری حجب راه و رسم رسائل
است مگر سعی ملّا تا در مسجد و باب مسجد چون دست کریم بانجاح مطالب
بندگان خدا مفتوح لهذا گذارش حال میرزا صاحب بجد الباب مفتوح یعنی
تا گوش حقوق نیوش سامی رسانیده مترصد الطاف آنست که سند عهده میر
بنام میرزا احسن صاحب بحسن تجویز گرامی لطف گردد که ظهور آن موجب مراد رستی میرزا صاحب
و سبب مشکوری مخلص بیریا گردد بیت اگر کار یک شخص سامان شود ٭
ز دریا لطافت چه نقصان شود ٭ زیاده والسلام محبت دیکیادلی
مسجوش دست توفیق ازافاده رسانی خلائق وسعت گزین باد رقعه

دوم سیفه صاحب جلیل الحشم سمو المکان با دیگر مروت فرزانگی بام آوران بید اشفاق
بدریافت رسید که اکثر امکنه وسیع و فصیح زر خرید سامی درین شهر است از جمله
مکانی که از آهنگران بخرید گرامی در آمده گنجایش پذیر یکصد و تبعه و قریب تر
از جوار امام باره است اگر بمین مروت اجازت ذات مستغنی الصفات
بطریق کرایه که وجه مقرره آنست باستطاعت مسافران بمقتضا آنکه مسح
بزرگان مسافر بجان پرورند ٭ بمقتضای استغنای عالی و تنگاهی خویش
یا حسب لطافت مکان مذکور بلا محبت و اخلاصی که مسجیه ضمیر دودمان اخلاق
سلف باشد بر مخلص بیریا قرار دهند عین الطاف است انشاء الله تعالی

و ... جہے کہ باقرار واقبال طرفین مقرر خواہد شد بلا عذر بگماشتگان کوٹہی عظمت
خواہد رسید درین باب اقیم ودادو شعار را منتظر انگاشته بجواب قیمه اتحاد
منبسط ومسرور فرمایند رقعه سوم قدوه سادات عظام زبده علماء کرام
آغا صاحب قبله زاد مجده بعد گذارش مراسم عجز وانکسار که طریقه خاکساریها ست
ملتمس پیشگاه حضور است مبلغ یکصد وپنجاه روپیه سالانه را که برای خدمت
گذاری ملازمان جناب وعده کرده بودم امسال بسبب هجوم افکار وکثرت
زیر باری اسفار نصفی ازان که مبلغ هفتاد وپنج روپیه باشد بدست سید جلیل صاحب
برادر سید صادق ابلاغ داشته شد وعنقریب که از سفر فرخ آباد فراغت کرده
بکلکته بشرط حیات استقرار میرسد درین دفعه ان شاء الله تعالی بقیه سال گذشته و
زر سالانه سال حال یکجا ابلاغ خدمت ملازمان بالضرور خواهد شد ایامے چند که
در رسیدن زر کامل سالانه سال ماضیه منقضی شد خلاف وعده را شرمساری و در
حفظ ایفاء عهد برای آینده کمر همت باستوار بست خاطر عاطر جمع باد برای
تفحص ورثه حاجی سید سلیم مرحوم ومغفور عرض خدمت کرده بودم که جناب
استکشاف آن فرموده اطلاع آن به نحیف ضعیف خواهند فرمود یقین که
فرایاد خاطر اشرف باشد مترقب از عاطفت آنست که اگر از خاندان ان ماریث بقیان
آن مغفرت پناه معلوم حضور شود مفصل از نام ونشان اصحاب باقیمانده آن دود
علیا اطلاع فرموده این مبتذل روزگار را سرمایه اندوز افتخار رسانند و دربا

دادن اجناس امانت بورثه سید آغا صاحب لفافه سید جعفر ساکن محله زاهدان
که منحلات شهر است متصل دوکان آغا ابوالفتوح پیش نماز که پیش بنده است
در عالم مشافه گذارش رفته بود که امانتے از جناب آغا سید احمد صاحب مرحوم
دارم از خداے عز و جل امیدوارم که در حیات مستعار خود بورثه جناب سید جعفر
تا بسپارم و خود را ازین بار گران برآرم رقعه چهارم بنام بیگم صاحبه عمده
سکنه لکهنو مصدر محبت و اخلاص عزیزه وا فر تمیزه سراپا اختصاص عمده بیگم
صاحبه حفظها الله تعالی بعد سلام مسنون واضح باد حیرانم که فلک با من ناتوان کدام
کینه دیرینه برآورده که از مدت دو سال در کشاکش عظیم مبتلا داشته است
گاهے اضطرار از کسل طبائع عزیزان و اسنگیره گهی ملالت تردد و تفکر برادران
واعیان از حوادث گردون حسب کاهش جان وکید دست پذیر ازین تکدرات تفرقے است شنیده
که سنوح سانحه حیرت افزا یعنی انتقال برخوردار میر تراب علی هوش ربائی
دل مضمحل شد و تواتر این خبر ماتم اثر دل و جگر را پاک سوخت دریغ بر نوجوانی
آن مرحوم که از باغ جهان ثمره زندگانی حاصل نکرده بصرصر باد خزان اجل از
پا در آمد فرد دریغا که شاخ گل نو شگفته + فرو ریخت از تند باد خزانی +
القصه ازین غصه جگر خون و دیده صورت جیحون است مگر چون امور قضا و قدر
بنی نوع بشر را بجز از اصطبار گزیرے نیست ناچار سنگ صبر بر سینه داشته
مکلف وقعات آن عزیزه ام که اگرچه این داغ تا دم زندگی به شدنی نیست لیکن

شاد و ناشاد دست تفکر بدامن مصابرت زده روح آن مبرور را بفاتحه یاد و شاد
فرمایند او تعالی آن مهربان را سلامت دارا د زیاده والسلام رقعه پنجم
منشی صاحب کرم گستر الطاف نشان مصدر اخلاق نمایان سلمه الله تعالی
بعد سلام مسنون و تمنای مکنون که از حصر تحریر افزون است واضح ضمیر مودت تخمیر
میگرداند ظاهرا دریافت سروش بهجت فروش کامیابی سامی بعهدهٔ منشی گری
کچهری کلکٹری ضلع شاهجهان پور موجب مسرت و ابتهاج دوستان مهجور گردید
او تعالی زیاده ازین ترقیات روز افزون رسانیده کار روای جهان و جهانیان دارد
مع چنانت دل هیخواه همیخواهم چنان بشنیدن از چندی برادر صاحب قبله و کعبه
جناب سید حسن خان صاحب ظله به تحصیلداری پرگنه پواین تشریف فرما
آن ضلع اند و بسبب قرب راه و رسم اتحاد از اهلکاران آنجا کم داشتند
الحال که حسن اتفاق قیام آن کرم فرما دران ضلع افتاده یقین است که نظر
به اتحاد فیما بین رابط موافقت با جناب ممدوح مربوط شده باشد و اگر عدم
علم جناب برادر صاحب قبله از حال و دادر اقم که بخدمت سامی بعهدهٔ قیام دارد بسبب
پرگنه و ناوابستگی آن کرم فرما حال قیام برادر صاحب قبله ممدوح دران ضلع بال
روابط رسل و رسائل نباشد ایدون لازمهٔ خلوص موافقت آنست که قلبی
به تحریک یگانگت موافقت بذرایع مکاتبات همدیگر بظهور آمده روز بروز نشان
الفت دوبالا شده باشد رقعه ششم میر صاحب مشفق مهربان مخلصان

سلمه الله تعالی غلبهٔ صفرای حرارت تپ مفارقت البشریت تاریخ یاد
الطاف شریف که چاشنی بخش ذائقهٔ کام و دهان محبت خالص است تسکین داده
گذارش گردیده است ڈالیهاے سنگتره و کوله که از ثمرات اشجار باغچهٔ متصله
دولتخانهٔ جناب قبله و کعبهٔ دو جهان حضرت میر محمد علی خان صاحب بهادر که بهمین موسم
این فصل صفرا شکن حرارت مهاجرت به چاشنی امید وصال است در جلوه‌گاه
عنایت جناب ممدوح باین ویرانه نشین مرحمت شده بود بدیگر عزیزان موجوده
تقسیم آن بظهور آمده و از مقسوم ذات خویش بنظر مزید الفت قلبی حصه‌ای اندازه تحفه
سامی اتحاف کرده شد بنظر اجابت اثر رسیده خوشنماے تماشای نگاه معروف انتباه
و باعث تلذذ مذاق لذت موانست گاه خواهد گردید زیاده والسلام رقعه
هفتم بعد تقدیس و سے که پاے آواره را بآسایش گوشهٔ بیکسی رسانید
و این هیچ‌مکاره را بر جادهٔ قناعت مستقیم گردانیده و پس از سلام مسنون و
تمنای مکنون خلاصه نگارنده است مژدهٔ صحت و اعتدال عنصر لطیف از خط
سامی برادرم میر خان صاحب دریافته طمانیت اندوز شدم حال این سرگشتهٔ وادی
حرمان بدستور است هنوز از طرف شیخ آبا خبر گذشتن سوال بحضور جناب لاٹ صاحب زد
که پیش ازین مکنون خاطر شفیقان غمگسار بود دریافته‌ام اگر اتفاقاً آن نخل امید را
ثمرے و شام ناکامی را سحرے خواهد بخشید اطلاع بسامی حضرت کرده خواهد شد اما
حالیکه دارم دارم و سپاس گذار پروردگارم گاه گاهے از نوید عافیت

طبع الطف این مهجور گوشه نشین اهم مسرور فرموده باشند زیاده چه
تصدیعه دهد رقعه مشتهم شیخنا شفیق مکرم اخلاق مجسم حافظ اتحاد
مخلصان صداقت توام زید الطافه محیط ناپیدا کنار اخلاص و مودت را
بشرائف سلام و تحیت زینت بخشیده لنگر کش سواحل مدعاست اگرچه یاد الطاف
سامی جلوه آرای کاشانه دل محبت منزل بوده خاطر الفت مآثر را مسرور بسیار ساخت
لیکن چون از عرصه دراز سواد عنبرین نامه سرمه دیده نگران نگشته لهذا تشنه ام
ظاهر هم مشتاق شواهد رقوم فرحت لزوم [illegible] بالفعل امریکه ذریعه تحریک قلم
محبت رقم بپاسخ اخلاص نامه این طرف باشد آنست که مقدمه دعوی اولاد علی
محسن علی مدعیان که بنام وصی علی سربراه کار مسماة قمر النساء زوجه میر سید علی
مدعا علیها دائر گشته بصفت سامی بوده انجا شستن اهمی طرفین بادخال راضینامه
منتهی شده مقدمه از تنازع ملتوی ماند چون مدعیان مذکورین موازی پنج بیگه
و دو بسوه اراضی معه نصف چاه بدست سید هادی علی بعوض صد روپیه بیع کرده
زرثمن وصول کرده بیعنامه را بجستری مکمل کنانیده مشتری را قابض گردانیده
بوده که از ابتدای اشترا تا حال آن اراضی بکوسده قبض و تصرف مالکانه مشتری است
درهنگام منازعت فیما بین قمر النساء وغیره که نوبت بنالش رسید بعد نزاع لفظی
خانگی بمصالحت گرائیده انجام کار بادخال راضینامه رسید درعبارت راضینامه
از جانب مدعیان مندرج است که هرگاه هیکه از روی [illegible] دگری نخل مایان به

آراضی متنازعٌ فیه خواهد شد دخل شما به آراضی هشت بیگه و ده بسوه معه نصف
چاه که فروخت کرده بایان است حسب ضابطه بکار نیامده خواهد شد چنانچه راضینامهٔ
مذکور شامل مسل مقدمه است الحال که مدعیان سوال اجرای ڈگری در محکمه
گرامی داده اند غالب که حسب ضابطه تعمیل سررشته بظهور خواهد آمد لهذا امیدوار است
که بملاحظه اقرار مدعیان که مندرج راضینامه است در حکمنامه اجرای ڈگری حسب اجرای
قبض و دخل سید هادی علی بر هشت بیگه ده بسوه آراضی معه نصف چاه بر آراضی
ما بقی مداخلت مدعیان تصریح یابد که حسب ضابطه دخل ذوالحقوق بر حقیت
حقوق بظهور آید تا بمین عنایت جناب میر هادی علی صاحب در صورت نقض عهد
بعضی در اندازان که بیت دو دشوند ار بدنامی رسند + باد شوند ار بحیرانی
رسند به حاجت ارجاع نالش بمحکمه دیگر نیفتد که از همین یک حکمنامه محکمه سعید گشت
سامی تصفیه حقوق بعمل آمده محل سخن آرائی ارباب غوا باقی نماند و ظهور این معنی
با ندک توجه و تحریک قلم حکم سامی که در احقاق حق داران جاری خواهد شد و رسیدن
حق بحق داران انسداد باب فساد و مفویان موجب آسایش هر یک حق داران
و حفظ نیر یاری میر هادی علی از استغاثه بمحکمه دیگر و اجر جمیل سوای تسدید
ابواب فتنه و باعث مشکوری مخلص بیریا خواهد بود رقعه نهم حسب فرمایش
آغا علی اکبر صاحب شیرازی بدوستی تحریر یافت قدوه ارباب صدق و
صفا زبده اصحاب مجد و اعتلا شفیق خاکساران بسر و پا یا دفر با خاکنشینان

گنج انزوا نژاد را فتکم عاطفت صحیفهٔ مکرمت لطیفه که سواد هر حرف لطف
مشمولش کحل الجواهر دیدهٔ مدا انتظار کشیده و بیاض بین السطورش نمک
حلاوت پاش جراحت دل محزون غلطیده بود از میمنت ورود مسعودش بشیر
نوید صحت و اعتدال عنصر لطیف گرامی مواد مسرت و طمانینت افزود اگرچه
آشفته حالیم نسبت بملازمان جناب صریح است که ملازمان حضور پرنور رونق افزای
معمورهٔ فتحپور و غلغلهٔ فضل و کمال ملازمان جناب بستان آنجا و اصناف اکناف
مشهور و معروف است. این صحراییست که از عمرانات دور و بانواع وحشت معمور است
بجنب کوه اندوه و جهان جهان حسرت مشتمل قیام این مهجور مجبور است کشتی
خاکساری بیکسی بگرداب گرفتاری وادی تنهائی و بیخبر از عالم خودی خود را
خوشنما نه برای والافطرتان عالی نژاد که بمقام شهر تماشاگر جمهور و هر اندیشه سبب
زیبا لیکن با وجود آنکه از ارباب شهرها کسی سروکار از اغراض دنیا و دین مرام
عالم مجبوری خویش و احبار نظلمه را که اگر بحضر کشند در حالت اختیار نیز شیار هم فقط
جهت حصول دولت مشاهدهٔ شاهد جمال با کمال از امروز تا روز یکشنبه انشاءالله
حاضر شده چشم نگران ابنور جمال جهان آرای لضاعت تجلی و دل حیران را
با صفح دلکشا سرمایهٔ تشفی خواهد داد فقط زیاده چه رقعه و هم بخدمت
والاجایان رستم دستگاه و تهور شعاران جلادت پناه که جاه سلیمانی بر دوش
خلعت تحفظ ایمانی در بر دارند واضح باد طغرای عز اچکیدهٔ خامهٔ بلاغت نگار

مشتمل بر عذر شجاعت رستمانہ شبینہ رسید و دل بیدلان را در شکنجۂ تموج تعجب و استغراب کشید کہ چنین شہامت و مردانگی کہ بیخبر مانند شہباز اوج مردانگی با چہار کسان چست و درست در رسیدن و بر سر صعوہ مضمحلے دفعتہً پریدن و با ضراب چوب دستی در صدد خولش بار زیدن و بہمت جوانمردانہ نازیدن لائق الوف ستائش و تحسین بود نہ بمقام نفرت و نفرین پس استعذار آن از بن ہشت غبار خاکساری چرا بلکہ در صدد توصیف آنچنان ستائش و آفرین داشتن بجاست رسم دلاوران سلف چنان بود کہ اگر در معرکہ جنگ کدام اسلحہ حریفے بصدمہ ضرب بیکار و شکستہ میشد حریف مقابل از تواضع سلاح خود اعانت میکرد کہ کسے نگوید کہ فلان مسلح بود و شمشیر دیگرے را کہ در ہنگامہ گیر و دار شکست پس شخص بے سلاح مجبور را بستن و کشتن لطفے نداشت بنا بران بلند نامان عرصۂ شہامت محاربہ با شخص بے سلاح ننگ و عار میدانستند چہ جا اینکہ در عالم بے اطلاعی کسے با چہار سیمرغ قاف تہور ریختن و اکسیر افتخار بر جبین ہمس و جہد تجلد آمیختن مگر غالباً این ہم از صنائع مستحبہ جوانمردان بودہ باشد کہ تا حال در کتم عدم مخفی و محتجب بود اکنون از حسن سعی والا دستگاہان موصوف جوہر صمصام تجلد از زنگ خفا جلوہ شہود یافت و گلہائے کلمات کہ از غنچہ دہن ہائے بزدلان سر بر آوردہ مشام جان حضار را معطر گردانیدہ اعم از انکہ لحاظ عصمت خانہ بعض شرفا مثل جناب مرزا حسینی صاحب و مرزا محمد صاحب وغیرہ کہ مسکن خواتین عصمت آئین و

گوش انهانا آشناے چنین کلام فصیحانه بوده است ملحوظ باشد حفظ
آداب امام باڑه هم که از زینۀ اولین عزاخانه جناب امام علیه السلام شمرده میشود
باقی نماند جوهر ایمانی جلوه نمایش یافت که تعزیت خانه امام مظلوم برائے مومنین محل
گریه و بکا بخلوص عجز و انکسار است اگر گریه نباشد بصورت محزون خود را
وانمودن ذریعه افتخار است و اگر آنهم نباشد جنبش لب و زبان بصلوٰة و سلام
لازم الی الرغم آن گله یزی مخش فاش که بروز یافت یکے از معتقدات جدید
طبائع جودت منابع بوده باشد که ما جهلا ازان خبرے نداشته باشیم و آنچه از
ناتجربه کاری از بعضے نوخیزان عالم شباب سخته کلک متانت سلک است اینهم موجب
تعجب شد که متجربان هنگامه و غارا ناتجربه کار قلمی فرمودند زیرا که دو شقوق در باره
غصه مشهور است بعضے گویند که جوهر غصه در اصل بسیار فهیم است که بر کم زور در
اوقات قابو مے آید و بر سر را بر زبان است آنکه در غلیان غضب نیک و بد مستقبل خیال
نمے ماند و بسیار دوان پیکار شباب پارینه داد هر دو امر دادند زیرا که معامله اول وزرا
که بناے آغاز فساد همان زمان هست و استیلا شخص غضب عالم شباب و تدقیق
بکلبه مسکنت خود در قاضی گنج مستقر بود غلبه هیجان مقتضی بود که بر وقت بجا
آتش تاختن و هوش از سر شتافتن بعمل آیند اینکه موسم شباب غضب گاه قرنه
شدید سبب بعضے چهار پاس سانحه اولین بگذرد و آن زمان مستمند پناه آورده خانه خود را
بچنین نوازش نواختن کار متجربان جنگ آزماست اگر غلیان غضب مستولی بود

چرا در عین وقت به سر وقتش نرسیدند و این خانه بقول شما صاحبان اول خانهٔ
شما و هر یک پاسدار خانهٔ شماها بود لیس دشمنی هم اگر بخانه خود آید چشم پوشی از
قصورش میفرمایند و دوم به هیچ دیگر تملیک این خانه نظر به امام باڑهٔ خانهٔ شما
صاحبان است که از اولاد امجاد صاحب عزا و فرزندان جناب سید الشهدا
علیه التحیة والثنا بوده اند مگر تجربه کاری صاحبان شق اولین چنان شد که هیجان
طوفان متلاطم اوائل شورش غضب را باسه چهار پاس رتنو رسینه بخیال پست و بلند
بتاخت مکان دیگری نگهداشتند که مبادا اندیشه از راه خرطوم بد باغ پیل دمان
خراشی بهم رساند دال است الا وقت اول چرا تحمل فرمودند این دور اندیشی
بر طبق تجربه کاری دال است و شق ثانی را که در وقت غلبه غضب خیال نیک و بد
باقی نمی ماند آن را هم بمصداق الجرأت خیر من الجبن بانجام رسانیدند که وقت
تشریف آوری امام باڑه خیالی لا از آداب عزاخانه بتحفظ ایمانی هم باقی نماند تا
به ستکه یات دیگر چه رسد لیس با اینهمه آزموده کاری متجربان انا تجربه کار نوشتن
از قلم انصاف بعید است و برائت ذات خاص متوجه امتناع از ارتکاب مرتکبان
وقت دوپهر و وقت آخر بخوبی پیرایه صداقت یافت که اگر از تبدل مرتکز خاطر خطیر
آنجناب بود وقت رستخیز از پهلوی راقم خود هم برخاسته برخلاف نعرهٔ امتناع
شریک دوضرب با ارباب جلادت شدند لیس چنین بلندنامی که در میدان فرزانگی از
صاحبان بظهور آمد یادگار تماشائیان البته خواهد ماند و فقیر را که خاک نشین کنج

غزلت بوده خود را اینجا شما که بے اعتبار ہم نے شمارد در امور اولی العزمی ذوی الاجتهاد
با شکر و شکایت اہالی صلاح و سداد چه کار بلکه با دراک غوامض فنون شیرین شیفتگی
و تهور تیزگی که نابلدِ آن کوچه بوده ام زبان جلال سپاس گزار او لقای بایں عذرے
که خوشتر از گناه باشد سلامت داراد فرد عذر خواهی کندم بعد از قتل + عذر
خوشتر ز گناهش نگرید + و این چراغ سحر از چندے زیاده از سابق سینه ریش
و بیجر از خویش است که تمیز رنجش و آمیزش هم ندارد فرد آنم ز خویش رفته که
دارم ز هیچ کس + نه شکوهٔ جفا نه سپاس عنایتے + خاطر شریف از جانب این
ناتوان بعد انامی طمانینت دارند و بدستور مخلص صمیم پندارند و بمقدمه جواہر العل ارث
کوائف اولین که واقع شد تا وقت شام اطلاعے نداشتم که چه شد و چرا شد و کجا شد
و کے شد مگر حین اوائل شب وقت ملاقات با ہمدگر آنچه دیدم و شنیدم داشتم خطا و نوا
را بدیدهٔ حق بین اولی الابصار گذاشتم که خود تمیز افراق آنهم ندارم این از خود
رفته بوفور اضمحلال دماغ یاوه سرائی و قلم شکسته حوصله تسطیر داستان آن را
نداشت مگر با امتثال ایماے سامی جواب نامهٔ نامی قلم انداز خلاف عادت نتوانست
نمود فقط توفیق سعادت و رشادت چراغ راه مقصود باد رقعه یازدهم
بنام سبحان العلیمان وزیر اعظم دار السلطنت لکهنو + خان صاحب الامناء القاب
فتوت نشان مخدوم نیاز کیشان ملجای مخلصان ادشمنه اعجوزه عجز و نیاز را
بقالب عرض نیاز جلوه داده و نقاب شاهد غرور خاکساری خویش ابرو

فتوت و نازبرداری طلا زبان کشاده حرفے چند که خالی از زیب تکلف است معروض
التماس میکند عرصه زیاده از دو سال است که فقیر از وبال پابندی سررشته
متعارفه بهمین تعطل فارغ البال است و خصوصیات یگانگیهاے فیمابین از
بذل مدارج رافت جناب نسبت به نحیف و تخصیص ارادت و نیاز این بے سروپا
نسبت بجناب ظاهر درین صورت اگر مراتب آزاده پائی این وحشت زده بنظر
حقیقت موجب انفراغ خاطر فاترم متصور بود اولین پرسش از طرف شفیقان
قدیم لازم و اگر تعطل ظاهر بالعکس آن بچشم صورت جلوه مے نمود حال پرسی
گوشه گزینان از ارسال عنایت صحایف استمالت آمود متحتم بود نه اینکه نیاز
مکاتبات ازین طرف مشرف ملاحظه هم گردد و دولتخواهانیکه بجز دعاے ازدیاد
مواد جمعیت مومنین و محسنین وا از تکلیف مطلبی هستند از حصول جواب هم محروم
باشند اگرچه عذر بندگان عظامی بقلت فرصت از هجوم کار سرکار مستغنی
الاظهار لیکن در تقدیم سپاس علو مناصب که روز بروز در ترقی باد مستمندان
قدیم در تضیع اوقات ساعتے بقلم فرسائی پاسخ مکاتیب سزاوار فرد
چو رسی بطور همت ارنی بگو و بگذر + که نیرزد این تمنا بجواب لن ترانی +
در عریضه سابق استدعاے طلب کرایه مکانات لکهنو که بارشاد گرامی والبته
خبرگیری حافظ عبدالله نامی بزرگے است شده بود که از عرصه سه سال اطلاع
از وجه کرایه مکانات مذکور و جمع و خرچ مرمت ضروری ماکن منظور درسوم

بارش نیست و پیشتر بعض اخراجات لکهنؤ مشمول اعانت بعضے متعلقان جناب
میر صاحب قبله و کعبه حضرت میر محمد امجد صاحب مرحوم و دیگر وابستگان این
توسل این جانبدار متعلق بکرایه مکانهاے آنجا بود از عرصهٔ دراز تا بها چیزے
نرسیده و هر یک در پنجا مستدعی لهذا بحضور برادر صاحب قبله جناب میر شبیر علیخان
صاحب هم بنابر استدراک این حال نوشته شد که جناب ممدوح نیز بخدمت گزارش
فرموده باشند که از تحریر جناب معزی الیه التماس مراتب مذکور بجالی خدمت سر صحیح
بود چنانچه پرچه دستخطی جناب برادر صاحب نیز ملفوف عریضه است و باز تا حال حساب
مذکور نامعلوم و باشندگان لکهنؤ از وجه معینه محروم اند بنابران الحال گزارش
است که چون نور چشم سعادت نشان میر قاسم علیخان صاحب حفظه الله تعالی بغرض و فط
در لکهنؤ سیر و دید و یکچند قصد قیام دارند و مترصد اشفاق کریمانه آنست که از جناب
عبدالله صاحب تاکید فرموده شود که حافظ صاحب موصوف جمع و خرچ حساب وجه
کرایه مکانات کترهٔ سید حسین خان صاحب مرحوم و حویلیهاے واقع بالاے چاه کنکر و لالی توله
درست کرده معه زریکه بعد وضع مرمت مکانات سه سال جمع شده باشد حواله
نور چشم مذکور فرموده دهند که معرفت نور چشم مذکور بکسان آنجا بخوبی رسد و مخلص
بجوابش از ناسپاسی بیاهی گرده زیاده نیاز است و بس رقعه دوازدهم
صاحب والا جاه رفیع الشان سمو المکان الطاف فرماے گوشه نشینان ادام حشمته بعد
گزارش له از هم تمناے دولت مواصلت کثیر المنفعت خلاصه مدعا را بموقف

التماس میکند بدریافت کسل مزاج مبارک از عارضهٔ ورم بن دندان و درد پا
تعلق خاطر فاتر که دست داد مقتضی آن بود که بعیادت تا خود حاضر خدمت شده
بمشاهده رأی العین دل متردد را تسکین دهم لیکن باستماع این معنی که ملازمان جناب
بسبب تشریف فرمائی اجلاس گاه بیرون کمتر میشوند و کثرت آمد و رفت
اندرون و بیرون تصدیعه واقع میشود لهذا نظر بر هرج جناب گرامی مقصر مانده
بجای عیادت انشاء الله تعالی برای ادای تهنیت صحت حاضر خواهد شد قریب نود و
بیگه آراضی مسمی میارام که حسب ایمای آن والاجاه پته های آن از طرف کارنده
دیهه بنامش شده بود منجمله آن هیچ از سی هشت و نه بیگه زمین کارگزاران سرکار شاید در شمول آراضیات
کاشت نیل بهائیس داده گرفته اند میارام مذکور بابت صدور و ظهور پته از این جهت بیدل شده حال بهائیس
قطعات پته ها از سید قلندر علی بیان کرد و سید قلندر علی بمیر قربان علی و غیره کارپردازان
سرکار عظامی گفتند شاید بعالی خدمت هم التماس کرده باشند لیکن تا حال انجاح
مطلبش نشد اکنون بارش هم شروع شد و از ابتدای معامله از این طرف فا مر خلاف
رضا سامی بعمل نیامده و این پته هم حسب الارشاد جناب از طرف کارنده شده بود
و مقدمه هشت و نه بیگه چندان سنگین نیست لهذا متکلف اوقات آنجناب است که
اجازت نامه در باب عدم تعرض مین میارام بنام کارندگان متعینه آنجا لطف
شود که سوعی الیه مشغول تردد اراضیات خود شده مصروف دعای دولت باشد
و کارنده دیهه از استخفاف محفوظ ماند زیاده نیاز است بس فقط سمیر و دیکم

میر صاحب شفیق مہربان مخلصان سلمہ اللہ تعالیٰ بعد اہدائے اسلام سنت سنیہ حضرت خیر الانام علیہ و آلہ التحیۃ والسلام و تمنائے مواصلت فوق الارقام کہ از درون از حوصلہ بیان السنہ اقلام است در گزارش مطلب اقدام مینماید صحیفہ صفوت آمود در ہنگامیکہ جلوہ جمال فرحت اشتمال در مرآت خیال فروغ نمایش داشت لمعہ وصول افگندہ بمصداق المکتوب نصف الملاقات انیس دل مضمحل گردید ایزد تعالیٰ آن جامع قوانین محبت و ولا را باین وارسی حال گوشہ نشینان کامران صد مضمون مسار و بندہ بضرورت طرف موضع ریپا روز پنجشنبہ رفتہ بود و روز یکشنبہ وارد تیاسگاہ گردید بسبب اشتہار عزم الہ آباد این است کہ در ینولا خط مختار عظیم آباد متضمن احضار مطلب راقم بحضور صاحبان عالیشان بورڈ ممالک وسط آمدہ بود و در ہمان عرصہ اتفاق رفتن سمت موضع رموہ شد حمل بر سفر شرق فرمودہ باشند والا در صورت عزم الہ آباد و عظیم آباد ممکن نبود کہ بدون اطلاع سامی خدمت عزم بظہور آمد زیادہ چہ بقلم آید ایام بترقی در تزاید باد

رقعہ چہاردہم ۱۴

بنام مرزا کلب حسین خان صاحب ڈپٹی کلکٹر اٹاوہ

جواہر زواہر معدن شفقت و اخلاق گوہر اصداف بحار مروت و اشفاق غمگسار بلاکشان حسرت نصیب دردمندان طبیب جلیل المفاخر جمیل الخصائل جامع قوانین فضل و کمال ذی علو المراتب مرزا کلب حسین صاحب سلمہ الواہب بعد تحمید و تقدیس واجب الوجود دیکہ مشت خاک وجود مستغرقان لجہ فراموشی را بہوائے یاد آوری بساحل کامیاب

مراد ساخته و رحیق توفیق تقاضا حباب را در ساغر تمنای از خود رفتگان شد او
خمول انداخته بعد چهره آرائی شاهد سلام مسنون طره طرار حریف خاطر پریشان آشفته
در هنگامیکه مجبور اشتیاق با وصف ابلاغ انکسار نامه صحبت پیرو لی سعادت منزلی
میر محب علی صاحب از بنان افاضت بنیان قلم جوابیکه متضمن فوائد آگاهی باشد پرورش
لطف نکشیده و مذاق تمنای زلال سقالی از رشحات قلم مرحمت شیم نچشیده در
کمال لب تشنگی سراسیمگاه انتظار موج خبر وصول شده زورق خاطر را از گرداب
اضطراب بساحل طمانیت آورده قطرات عدد سطور جات قیمة الاخلاص که چکیده
اصابع اتحاد منابع بوده آب فنا چه بر الفت این سپاس گزار افزوده هر دو سه
تکلیم بلب شکر شکر میشود که گر بلب آشنائی خنده نذر خواه را با ادای تعاون
مستغنی الصفات ابا بید فرمائی فرو رفتگان قعر بیکسی و تنهائی با خدا سفارش
ارباب احتیاج بسلامت ذات کثیر البرکات دارد و مکتوب سوم سید امیر علی مصطفی
خط خود روانه کرده شده و مراسله ثانی که از دوستی بنام نامی بوجه معرفت برادر کا
میرزا حبیب صاحب پیش ازین ارسال خدمت شده غالبا افاده مطالعه شده باشد آئنده را
بشرط فرصت مترصد باد و آورد بهار رقعه ها نوز هم بخدمت جناب میر مشرف علی
خانصاحب سر رشته دار بوده ——— بجناب مستطاب حضرت منشی صاحب قبله
کعبه دام ظله تقدیم قواعد تسلیم را ذریعه فوائد جسیم انگاشته ملتمس پیشگاه حاکم انشا
بزم جلالت آورده بر بزرگی که سابق برین بخیال مطلب ضروری الالتماس را

شاخ و برگ تفصیل داده بود اکنون بذریعهٔ انکسار نامه بهره اندوز محفل فتوت
منزل میشود ازانجا که مضمون مسبوق الذکر بسبب گذارش سابق از اعادهٔ مستغنی
است و هم زبان بیان حامل عریضه خود شرح حال خویش خواهد شد لهذا تسوید این
دو کلمه فقط برای کفالت ملازمت شان بجناب والا اتفاق افتاد امیدوار است که
کرم فرمای الیه عند الاقتباس انوار جمال با کمال مطرح فروغ انظار عاطفت شود
و ظهور آن باعث تشکر این هیچکاره گردد بیت امیدی چنان باشدم زانجناب
که گردد فرومانده کامیاب + زیاده حد ادب رقعه شانزدهم بنام میر
رحم علی صاحب نایب پرگنه یکدله + میر صاحب مشفق مهربان مخلصان سلمه الله تعالی
لآلی سپاس منعم حقیقی آویزه گوش دل اهل بصارت گوش ساخته و یاد ماسوی الله
را چون فرامشکاری دوستان آشنا فراموش از دل پرداخته مضمون آنکه فرد
همچون سینه پیش تو ای مختصر پسند + و ناله تمام کنم مدعا دل + طول داستانی
را به کوته بیانی ضم میسازد که در انقراض ایام مهاجرتها اگرچه فلک جفاکار رشتهٔ صورت
انفصال جهان آرای احباب غمگسار مهجور نموده لیکن به دیدهٔ بصیرت نظر حقیقت بین
در سلک پیوند خیال بر رخ شفیقان وفا شعار کشوده هیهات که یاران قدیم مخلصان
صمیم را از نظر اعتبار افگنند که از راه سهو یادی هم نکرده اند با آنکه استطاعت
حال پرسی بدایع ملازمان از کثرت خدم و وفور حشم داشتند بهر کیف شکایتی که
در پیش است از بخت خویش است نه از بیگانه و خویش حال مقدمه اینکه بتاریخ

بست و سوم جمادی الثانی قراءت مقدمه ختم شد طلبی میر فضل الدین حسین صاحب از
بوده دینا بر تصدیق وجه مختاری طلبی میر جان صاحب از الله آباد به ادای
شهادت صحت چهیکه موضع سلطانپور گهوس جاید داد مختار میر فضل الدین احمد صاحب
مختار محمد باقر علی خان صاحب شده است بعد حاضر آمدن این صاحبان گرفته شد بودن
اظهار شان نسبت تجویز خواهد رسید شاید صاحب مجسٹریٹ بهادر بعد تحقیق تجویز این
مقدمه را پاس ادعای صاحبان بوده و حواله حکم اصواب دید فرمایند اگرچه در
مقدمه جای نیست لیکن با امتثال درخواست صاحب کلکٹر بهادر ادعای صاحبان بوده
احتمال تفویض محکمه دائر سائر است عجب نیست که درهمین جا تجویز فرمایند انچه بعد
ازین بروی کار خواهد آمد بشرط فرصت اطلاع کرده خواهد شد نورچشم سعادت نشان
میر قاسم علی خان صاحب به سررشته داری ڈپٹی کلکٹر ضلع کانپور منصوب شده اند بالفعل
مشاهره پنجاه روپیه است مگر آینده را ترقی است روز دوم رجب المرجب
بسبیل ڈاک تشریف در موضع ... بغرض خانه خواهند آمد و شاید دو یک روز قیام
کنند به اطلاع گزارش رفت مصیبتی که تازه باعث انتشار حواس خمسه سبب
اشتعال نائره هموم در خاطر مغموم شد انکه میر صاحب قبله میر حسین علی خان صاحب مرحوم
برادر حقیقی میر محمد علی خان صاحب بهادر بتاریخ بست و سوم جمادی الثانی رحلت از جهان فانی
نموده داغ مفارقت را بر ادل مهجوران چراغ مزار ساختند تعالی شانه جناب ممدوح
مغفور را بنور رحمت خود بیامرزد زیاده چه تصدیع دهد رقعه هفتم هم

بنام حسین علیخان خلف امین الدوله نایب ریس فرخ آباد + نظام صاحب الاشان
منیع المکان سلامت بعد تادیهٔ حمد و ثناے منعمے که گوشه نشینن حصیر تکیه گاه
توکلش مستغنی از تکلفات مصنوعی بوده بوضع آزادوشی فارغبال و باد فروشان
نخوت و کبر از نتیجه سموم جباریش لعبه و قوع گوشمال مبتلاے طوق نفرین و نکال

مثنوی

ز شیطان بود نخوت و سرکشی + خدا را ازین شیوه نبود خوشی + به پیش
نگارندهٔ کائنات + تذلل بود بهترین صفات + خوشا حال آن بنده سر فراز + که
جوید ز افتادگی امتیاز + حرفے چند از قلم زبان بیان قلمے آرد که غرض کلی از
ایجاد عرض و جوهر و ابداع روح و پیکر شناخت مبداء جزو کل و دریافت صنایع
خالق کل است هر که ادراک این حقیقه نماید از عهدهٔ فهم انسانیت بیاید ظاهرا
کسے که شناخت خود نکرده جادهٔ عرفان چه سان تقطیع اند نمود و سلوک شاهراه وجدان
چگونه تواند نمود درین مسلک روشن تقرب طریق الی الله است و بدین معنی عقل شاهد
و فحواے مَن عَرَفَ نَفسَهُ فَقَد عَرَفَ رَبَّهُ گواه بنابران لازم است که هر کس خود
را شناخته باشد و کسیکه خود را نشناخته لامحاله از پایه خود اندازه بیرون گذاشته
بلند و پست سنجیده در کار خود شمار گرفته و بر حساب خود وا رسیده فهم قدر مقدار
خود و کما ینبغی نموده باشد پس پاے مبادرت از گلیم کوتاه دراز نکشد و طبل
زیاده سری نام بے پردگی و نا حفاظی نزند و با وجود عدم بصارت خود نشستن
بچشم دیگران بدن بدیده خفاش پرتو آفتاب نگریستن با دست نشان

انگشت بقدر و مرتبه والا نژادان عالی نسب گذاشتن و خود را امیر کبیر پنداشتن
بفتواے خرد انصاف گزین مستلزم شناختن خود است که خدا ناشناسی تا
خدا نخواسته لازم دارد یارے ازینهمه تصدیع زبان خامه و خراش عارض نامه
سبب تضییع اوقات این است که دو قطعه مکاتبات مرسله سامی بنام خاکسار گمنام
وصول نمود القابے که از وفور غرور نسبت بخاک نشین مهجور از تراکم سحاب قلم
ترابش پذیر رقم شده بود چون باران بے محل در موسم گنده بهار غبار
اندود دیده حقیقت نگر دید هر چند عندلیب خامه اخلاص نیز مستعد آن بود که بمقتضائے
جواب ترکی بترکی پاسخ مراسله بهمان ضمائر و القاب ازینطرف هم چون صدائے
گنبد برگردد **بیت** در ره دم رسانی رسانم درود * بیائی بیایم ز گنبد فرود
لیکن اتماماً للحجت ازان مکاره چشم پوشیده فقط برائے انتباه حق فراموشان گمراه
کوشیده شد واضح باد که در ملل اسلام قوم سادات بنی فاطمه علیها السلام از
بهترین اقوام مفخر الانام و ذوی المجد و الاکرام اند که بر دیگر سادات علویه و
ذوالانساب قریشیه تفاخر و امتیاز دارند چه جاے مغول و افاغنه و جمیع صنوف
بشرط توکید ایمان خود بالا از رعایاے سادات و سادات را آقاے خود میدانند
منصوص قوم افاغنه که از تخصیص امارت ترجیح بر اصناف دیگر دارند و بمقابله سیدی
بادشاه اقوام دیگر زبان حال را بخبر از عجز و انکسار نمیکشاید و خود را الغرو رکنت و
جاه سلطنت سے نے ستاید و فی زماننا هم برهان صبر بین ان جو دمسعود شاه جم جاه

بادشاه ایران حفظ آداب نسبت قبله و کعبه سیدنا و مولانا میر سید محمد مجتهد سنت
واے برکسیکه از ثروت و سطوت ظاهری هم محروم و معذور و در قومیت
بیش از افغانی نبوده باشد پس چنین کس را چه یارای لاف و گذاف و کدام
نیروے مقاومت با صحاب اشرف الاشراف قومیت جناب اینچه بهست بفرط
اعلان مستغنی الاظهار و حیثیت صوریه و استطاعت معنویه در فیض رسانی
ابناے روزگار بر ضمیر سجنجل نظیر آشکار و حال دیگرے هم که بفعلا می انتها
منتهی بجناب سید الابرار علیه و علیهم الصلوة است آفتاب اشتهار و ماهتاب ظاهر دولت
قناعت و توکل منت کش اصحاب دول و ارباب نغل هیچگونه نیست و نه گاهے در
بزرگان همدیگر چنین رسم مانده پس با این همه مراتب اگر پابندی سلسله اسلام
قائم است دست نارسا از آستین جسارت بارتکاب گریبان گیری خاکساران
برآوردن و بدالسنت خودگوے سبقت از میدان بودن و چشم غیرت پوشیده
همه ها را بیک چشم دیدن و بفانوس خیال بهمه سروری و بالش مهتری آرمیدن
بدیده ارباب انصاف قبیح تر از ان فعلے نباشد اگر سرمایه میراث پدری باعث
پندار و آشفته سری بوده باشد کسے را که از بضاعت ما تحت ملازمان مطلبے و
غرضے نیست چه سروکار و این سرمایه بر بهم مستغنیان بے پروا رسے بے وقع و
نا اعتبار بسا فرومایگان که درین کهنه رباط بمنصب قارونی رسیده اند و آخر کار
بمقابله موسی صفتان طور تعلی مراتب رخت هستی بقعر ندامت و انفعال حضیض

نکبت و نکال کشیده اند **رباعی** اے صاحب سخن مهتری آسان نبود +
هنگامه نان پاینده جان نبود + بر هر کف آبے که کند باد گذر + موجے دارد
ولیکن عمان نبود + بحرف صوت صیت بلند نامی رفیع نتوان ساخت و از زر
گلو سبیل گردن سر سروری نباید افراخت از بلندی آواز آوازه بلند نشود
و بنام نامی کوس خودکامی صدا ندهد و از تحسین خوشامدگویان زخود راضی نباید بود
و سرونگار صرف گنگ زبانان نباید نمود و از کاو کاو پوستیان کوکنار خانه که مغز را
از پوست نمیدانند هیچ حساب خود را از اولی الالباب نتوان شمرد و بواه واه
تیره درونان قهوه خانه که سفید از سیاه نشناسند بساط عالی دستگاهی شهرستان
روشناسی نباید گسترد سامری گردیدن کلیم کلامان سروش سرشت که ید بیضا از
جیب دوات و آستین قلم برمے آرند دلیل گوسالگی است و دجال شدن
مسیح نفسان قدسی انفاس که بیکدم در کالبد صد مرده هزار ساله جان میدمند
برهان کوته نشتی و خری اگر طرز تحریر آدمیت و پاس بیان منظور باشد تکلیف ده
لسان خامه باید بود و الا بیداد هر بداد و خامه و قرطاس نفرموده ابواب ملال
روے جانبین نباید کشود بالفعل نظر برینکه پاسخنامه چون جواب سلام واجب است
و نیز بلحاظ آنکه اگر مزاج وهاج بهمین سجیه رضیه عادی است مبادا که از دیگرے
سرزنش بطور تازه بروز یابد آینده برروے قلم آمد ع بر رسولان بلاغ باشد و بس
اختیار بقبضه اقتدار است فاعتبروا یا اولی الابصار الله بس پروائے ندارم

بهیچکس زیاده ابرام نرفت رقعهٔ هیجدهم برخوردار سعادت اساس
میر عباس حفظ الله تعالی حمد وافر عجیب توانا را که زبان حالم را بیش از ادای
شکر انعام خویش بدعای صحت عزیزان مصروف داشته در وسعت گاه دل
سرحیرتگاه صدها وحشیان خیال چند در چند است عجب صبر و تسلیم گماشته ابنطالب
را که دریای مضامین بسیار تکلم دارد اجازت ترشح چند قطرهٔ مدعا میدهد که
حالم از رقیمهٔ موسومه جناب شفقی میر عرب صاحب واضح رای الفت اقتضا خواهد
بهرکیف رنجی که داریم از فراق یاران همدم است والا گوشه نشین تنهائی و
صحرا نورد عالم بی پروائی را از امتحان فلک چه غم است گاهی یاد گلشن صحبت
اصحاب محبت از اشک حسرت معموری خونابه دیدهٔ الم کشیده می پردازد
و گهی خار خیال مفارقت ارباب صحبت بدامن جگر جراحت رسیده خلشی بسیار دارد
فرد یارب چه چشمه بود محبت که من ازو + یک قطره آب خوردم و دریا
گریستم او تعالی پایهٔ استقلال این سراپا اضمحلال را برقرار دوستان عزیزان
را از دولت بیزوال کامگار داراد اگر تصدیعهٔ قلم فرسائیها دشوار نباشد
بتحریر مسرت صحائف سرور افزای خاطر نگران باشند زیاده ابرام نرفت
رقعهٔ نوزدهم جان بلب جگر غلطیده نمک سود پارهٔ الماس غمخوار من آواره
سرا نگاه منهل یاس برخوردار سعادت اساس میر عباس حفظ الله تعالی زبان خامه را
اول بسپاس معبود برحق که طلسم کدهٔ رنج و مصائب الکلیه بعبارت قفل کشائی نمود

وبرے و اصحاب تسلیم رضا دربارے گنجینہ اجر جمیل بمصداق کریمہ اِنَّ اللّٰہَ مَعَ الصّابِرِین
کشودہ آبروے قوت بیانی دادہ وپس از ان در عرض شرح اشتیاق وبیان مسرت آثار
کہ وصل المهجورین با سعادت اوقات تحصیل بیان و کشادہ بعد ادعیہ وافیہ واضح خاطر عزیز
میگرداند محبت سال سعادت مقالہ پاسخ رقیمہ پابند دام بلا بیست چہارم ذی الحجہ سید
وارد کدورت طبع نازک کہ از سبب ابیات سوختہ جان سموم جفا فلک عائد حال ست اگاہانید
چون آن نور دار را نسبت خاص از الفت اخلاص با این مشت خاک است ہرچہ تعلق
خاطر نیکانند سر پا بجا است مگر چون این معترف الذنوب نظر بر قبایح اقوال و افعال
نکوہیدہ خویش خود را سزاوار ضیق النفس میداند در ہر حال ثنا گستر نعمای اکبر بودہ
شکر پروانہی اوردہ دیگر تقدیم میرساند رحمت نا متناہی وتعالی شانہ مکافات این
دار المحن با تلافی غفران اخروی سازد از انجا کہ بجز درد دوری عزیزان ہیچ ندارم
عزیزانجان کدورت ملال وافر را بر خاطر نزاکت ماثر خود راہ ندہند ہر گاہ اقتضای
مرحمت احکم حقیقی خواہد بود از شکنجہ بلا خواہد رہانید بعضے بزرگان بیرپا در تحمل
این مورد آفات فرمودہ اندیشیدہ ایزدی حق بتاثیر آن یاد لازمہ محبت انکہ گاہے
از حال گوشہ نشینان کنج تنہائی یاد فرما باشند مبالغ مسلہ آنجان عزیز نیز دیگر برادر صاحب
عزیز مہربان سرجان صاحب سید و برادر صاحب موصوف فکر ہا دران باب فرمودند انشاء اللہ تعالی
ثمرۃ الفواد خواہد شد زیادہ عمر باد رقعہ بستم میر صاحب مشفق مہربان مخلصان
میر رحم علی صاحب سلمہ عندلیب ناشکیب گلزار تمنا متحرک نغمہ سرائی حکایت یاد

الطاف شریف گردیده و طائر اشتیاق را در نزهتکده خاطر نگران جلوه طاوسی بخشید
منقار طوطی ناطقه زبان خامه را شکر ریز مذاق دعا بیسازد هدهد مژده رسان
منتظران اعنی نگارین صحیفه فرحت توامان معه غزل فارسی و هندی بهمین وصول راحت
افزای دل مستعجل شد غزل غزل فارسی که از مرغزار فکر رسا سامی سرزده درستی
الفاظ و چابکی معانی آماده و چست و خیز و نهاد دل ابیات غزل هندی که از بستان سرای
ذهن کاوی گرامی پرنده همگی و تشکرستان فصاحت غلغله انگیز تعالی شانه همانا تو
مکالمه فرخ بیانان ابن الفارق گوشه نشینان قاف سخن سنجی و نکته دانی سایه افگن هما
دارا و در زمین فارسی احتمال آنست که غزل راقم هم در دیوان یافته شود که شاید مطلعش
اینست بیت رحمش بدل فگار من نیست * دل در کف اختیار من نیست
و اگر در اینجا یافته شد از پنجا نقل شده ارسال داشته خواهد شد زیاده چه رقعه
بست و یکم سیر صاحب مشفق مهربان مخلصان سلمه الله تعالی جوهر خیال را آئینه دار
گوهر جمال قمر تمثال گردانیده و صیقله اشتیاق جلای جلوه دیدار معاینه روحانی
را برتبه فروغ مشاهده جسمانی رسانید سطح مستعجل صحیفه را پیچانه شواهد دعا مسازد
مرآت مشاکل مؤانست اتحاد اعنی محبت نامه مشفوقت بنیاد در ردیف آئینه
که چهره شاهد بلاغت معاینه میشد در هنگامیکه دیده نگران محو ظلمت گاه انتظار بود
چهره افروز وصول شده در تماشای صفای کلام متانت انجام همه تن ابلا
چشم ساخت آبیاری هر مصرعه ابیات سرآ جام جهان نمای جمشید سرمایه غیرت

و فروغ صفای پرتو چشم جهان بین آیینه ذوالقرنین بی اغبار بود و حیرت لمعه صباحت
و فصاحت مضمون قرص قمر را بجرم جرم کشیده و از اشعه متانت ابیات موزون و
چشمه چهر منیر در آتش اضطراب طپیده و سلمای حسن عذار عذرای انتظار زمه آتش در معاینه
رونمای از صفا گوهر خراج طالب ظلمت کده غزل کامل در آیینه داری قمر طلعتان
روابط صنائع و بدائع چهره آرای شهر حلب فن که در شهرستان تماشائیش در آمده
از خود فراموش است و کسیکه قوت مکالمه اش را دیدم نخود در تعریفش چون حیرت زدگان
گویا از روز ازل خاموش مخلص که ناآشنای زبان هندی بوده بر عکس عادت دو سه دو
را القالب چند ابیات بمعرض شهود آورده جذب فیضان ایمای سامی با برکت سماعت
مطلع استاد است که طبع آزاد را بدان طرف کشیده برد فرد در پس آیینه طوطی
صفتم داشته اند + آنچه استاد ازل گفت همان میگویم + بعضی زخارف بر جریده
علیحده ثبت است که سنگ سماخ سامعان خواهد شد زیاده والسلام محجل ضمیر
خورشید نظیر از گرد کدورت مصفا باد رقعه بیست و دوم میر صاحب مشفقا
مهربان مخلصان میر رحم علی صاحب سلمه شعله جواله شوق ما فوق ... آبا تسلی تشفی امید وصال
منطقی ساخته زبان خامه را زبانه خیز مدعا میسازد صحیفه رنگین معه غزلهای تضمین که از
بارقه ذهن براق چهره افروز عالم شهود شده بود در عین بیتابی ناثره انتظار لمعه
ورود افگند بیت نامه از یار جگر سوز رسید + شام غم را شب نوروز رسید لاحظ
زبین انتشش آتشکده سینه پرداغ را چون گلزار خلیل در ابتسام از نار مسرت و نشاط

بمصداق وقلنا یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم و تماشای مضامین نگینش دلهای
پریشان را در لاله زار چمن راحت و انبساط واصل ساختن مهنا فروح و ریحان و جنات
النعیم اشعه بوارق نظمش لسان شعله‌های مسلسل مربوط با قرائن معانی و شعشعه شوارق
تلازمه شاعرانه‌اش بگرمی روان مراحل سخندانی سرگرم اشتعال لک محویت و حیرانی مصرعهای
برجسته‌اش از کمال رسائی چون نخل چراغان عالم نورد اشعار آبدارش سبب ظلمت خانهٔ
قلوب مشتاقان سرمایه تجلای طور الغرض مطالعه مناسب را با مناسبت لفظش خاشاک
افسردگی را در کانون دل باشتعال فوائد دیرینه گداخت و مشاهده شاهد بحر فیض
بوفور آب و تاب از گرمی تابی چهره فروزان خاطر جگر سوختگان را باغ باغ ساخت این دل شیفته
هم سواد دو غزل از دو جگر سوخته ترتیب داخته و پروانگی جناب شمع گوشه بساط
محفل انس ساخته که یکی از آن نتیجه تصنیفات سامی و دومی چشم براه گلریزی
فکر طبع گرامی است غزل ولیکن بزمین نتیجه ایجاد شریف هم ردیف و سبحان قوافی غزل
ثانی گلریز شعله بحر و قافیه اتفاقی است امید که شعاع آفتاب طبع رسا سامی هم رخ
برتابد چهره شاهد غزل دومی هم بغرابتش راقم جلوه درخشانی یابد مصباح طریق
یگانگی و یکتادلی پرتو انداز ضمایر جانبین باد رقعه بست و سوم صاحب
سجنجل ضمیر قمر نظیر وصله الله الی ما یتمناه آبگینه دل اشتیاق منزل را که عکس پذیر
شوارق قلوب صفوت اسلوب جهرنمایان گوهر مصادقت مستفاد رونمای مرآت ضمیر صفا
تحمیر گردانیده سطایح صفایح مدعا را مصقله زبان خامه براقت توضیح مهیدنما

صحیفهٔ اتحاد لطیفه که از آبداری بیضای بین السطورش چشمهٔ تنویر مهر منیر را بیضه در مهر شکستن و در اقتباس انوار لآلی متلالی مضامین فصاحت مشحونش آئینهٔ ذوالقرنین آب را به پیمان بست و تو وصول اگلنده بسان جام جهان نمای جمشید مانند جلوهٔ صباحت گل خورشید تماشاگاه نظر گردید اگرچه نظر بدین معنی که یکدست کارگذاران کچهری کلکٹری باوصف آب رجگر داشتن که اگر خواهند آب بی اختیار خورند آب دیده نداشته اند تا گل زخمم غنچهٔ مبهم امروز را هر روز بر پنبهٔ صبح فردای دیگر می‌گذارند خاطر فاترم در آب و آتش بود لیکن چون اظهار لابه لگو نبد که تازه از معموره الهٰ آباد رسیده اند بر چهره افروزی شاهد مقصود بآئینه خانهٔ حصول مأمول و قصد مراجعت سامی عنقریب هنگام محمول بود زنگ زدای کدورت خاطر شد که بار تمثال نمای آن یکتا عالم بیمثالی جلوه آرای اینجا شده مرا و استخوان شکستن سامی در تحصیل این کار آتش از آب کشید تعالی شانه این سرود صحبت فرد را مانند صبح صادق فروغ صداقت داده آب به آئینه ریزد در صورت تصدیق این نوید فرحت جاوید پاینده ظلمت گاه بلدهٔ الهٰ آباد بودن آب ردیان سعد دن است اگر مصلحت وقت رخ نماید از آن حیرتکده قدم بردارند و به تشریف درینجا آرند و وصال جانان آبی بر روی کار آرند زیاده والسلام آئینهٔ افضال فضل متعال چهره کشای مطلوب مطالب صوری معنوی باد

رقعهٔ بیست و چهارم

نور چشم سعادت نشان سرمایهٔ حیات این ناتوان حفظه الله تعالی بعد ادعیهٔ دافعه واضح باد مکتوب مسلسل در عین راحت اطمینان و تسکین از جریان حصول قائم آن طرف بتاریخ چهارم ربیع الثانی مورد آمد الیایش اصل

فرحت حصول را ضمیمه شوق اولی ساخت ع عمرت دراز باد که اینهم غنیمت است چون بانه
مداخلت اگره قریب دو برای دو سه روز در عین عسر فرصت حرج اوقات عزیز بالتوابع
مهمات ضروری لا الانصرام چندان احتیاج نداشت حال اینجا الآن کما کان تصور بیارند
فقط زیاده عمر باد رقعه بست و پنجم میرزا صاحب جمیل الشیم جلیل المفاخر وحید العصر
عدیم المعاصر زید احتشامه تحف تحیت و سلام را که زیب و زین مجالس اسلام است عنوان کلام
گردانیده و در کنج خمول حسرت لفراموشی بلا زمان که حسب فحوای این دو مصرعه بیت
گهه گریه گهی ناله گهی آه حزینم + از یاد که رفتم من بیدل که چنینم + منتج بوده سپاس
یاد آوری بر آن فرحت کده نصف الملاقات رسانیده طوطی زبان خامه را شکر ریز شکر الطاف
میسازد مطالب کامرانی و دیباچه آثار شادمانی اعنی نمیقه عطوفت وثیقه متضمن بر اعتذار
دیر رسی قائم کرامتم ملحوق تشاویش خاطر عاطر از عروض عوارض نسبت بعض ارکان
و اعیان قدر دایره عظمت و شان بگلگشت دوره پرگنات تحصیلداران گلبانگ
وصول بگوشش نگران انداخته مرارت شکایت را مبدل بشهد حلاوت کام جان ساخت
فرد ز هر شکایتم تا لب که شکر میشود + گر لب بشناکنی خنده عذر خواه را + هرچند
فرحت حصول تفقدنامه موجب سرور گردید لیکن از انجا که راحت را بانجح سرانجام کار
است چون گل که ضمیمه اش خار است بوضوح علالت امزجه وابستگان والا حشمت
خصوص شقایق نوده میدگان گلزار عظمت که عبارت از نونهال سعید الخصال صبیه عصمت
مآل است کلال و ملال عاید حال و به لسان قلب مستدعی صحت و اعتدال از حضرت شافی

ذوی الافضال و ایزد متعال است تعالی شانه برکت استشفاے عاجل کرامت فرموده
زیر سایه برکت سرمایه جناب سلامت داشته کامران مقاصد ارجمند سازد و به پایان
ملالت هم منتج به بشاشت است امید از بشیر قدیر دارم که اکنون بسروش بهجت فزو
صحت و سویت از جه عزیزان سامع افروز شوم حال این گوشه نشین آنکه چون ربط
موافقت و مرافقت با ذات مستغنی عن الصفات از نقوش ثابته الواح ازلیه است لازم شد
که فقیر نیز اشتراکت همدردی مساهمت نماید تصریحش آنکه منشی سید امیر علیخان بعد معاودت
سفر دوره مبتلا العارضه زکام کسلمند شده پس از تعب کشتی لواحق این مرض از شداید
درد سر و اعضا شکنی و بخار و غیره از نزول مواد نزله اول بدرد گوش چپ اینجا کشش این
سیل طوفان بلا بانده آخر بانکباب و معالجات و غیره نجات یافته اکنون بثقالت گوش
و طنین الی گرفتار اند که صداے طنین الی هذا الیوم استقرار دارد و بعد ازان بعرکه
همان عارضه نور چشم عزیز از جان سید احمد حسین خان در آمده از عرصه هفته عشره بشدت درد
گوش جانب چپ ان وجه کرب کشیدند که سر رشته خواب و خور تمام خانه و خانمان و این
کشمکش حوادث زمان از هم گسیخت و هرگاه ادویه مجوزه طبیب و متجرب قدم بجاده اثر
نه نهاده تا پنج هجدهم نوبت فصد سر ور رسید و باضمحلال فاقه چند روزه ما سبق
احتمال بار ملال در دبے تابانه در عین فصد نوبت بغشی کشید اکنون پس از هفت هشت
روز ریم از گوش جاری است او ظاهر شد که شورے بروز کرده بود که باستعمال انکباب و غیره
منفجر شد اکنون که دران شدت تخفیف است شفابخش حقیقی رحم فرماید و کیفیت عزیزان

دیگر که عین العین اند در انقلاب این موسم بامراض مختلفه کسلها دارند تحریک اشترای
نسخه سریع الافاده تکلیف دهی خریداران تا جائیکه سنت بارکشی سنت آنها خلاف
وضع آزاده پایان عالم استغنا باشد چندان ضرورت نیست کسیکه بعد اطلاع یکدفعه راغب
باشد او داند و کارش نیز اکه آن خارف لیاقت پذیر آ صدر آرایان انجمن بلاغت و متانت
ندارد عبدالرحیم خان که از اطفال تعلقش بر داشته ربوده فسون تا موزونش افسانه نمود ند

زیاده والسلام فقط

انتخاب از مطلع العلوم

علم اخلاق

معلوم باد که غرض از کسب علوم تهذیب اخلاق محموده و عادات ستوده است
تا وقتیکه انسان بخصائل حسنه شمائل مرضیه و آداب محاورات و دستور معاملات مهذب
و با ادب نشود در حقیقت انسان نیست اگرچه بصورت انسانست و تهذیب اخلاق عمل کردن
بعلم است پس علم و عمل هر دو توامان اند اگر عمل بموجب علم نباشد تحصیل علم محض
رایگان است و وقت تعلیم علوم و تهذیب اخلاق عهد طفولیت است که طبیعت طفلان
بنسبت جوانان زیاده تر متاثر میباشد سعدی میفرماید بیت چوب تر را چنانکه
خواهی پیچ + نشود خشک جز بآتش راست + و حکما گفته اند که خوی پسندیده و
اخلاق سنجیده باوج سروری میرساند و از تنگنای حیوانیت برآورده بدارالملک
انسانیت فائز میگرداند بحالت حدوث حوادث و وقوع مکروهات که بشریت مقتضای
وقت از آن چاره نیست تضرع و زاری بحضرت باری با کمال عجز و انکسار و خضوع
و خشوع موجب نجات و رستگاری از آفات و بلیات است صبر و شکیبائی بر صدمات
مکاره و بلیات مفتاح خزینه سعادت و کلید گنجینه دولت است هیچ مشکلی
نیست که آسان نشود + مرد باید که هراسان نشود + تنگی و فراخی و رنج و راحت را
ایزد تقدس و تعالی توامان آفرید و درختان را نظر کنید که وقتی همه اوراق و خیابان

و درخت بی بار و برگ باشد و وقتی سبز شود و شاخ برومند گردد اگر حصول
مأمول توقف رود و بهر صبر درکار است فرد صبر بهتر مرد را از هر چه هست تا
بیابد به مراد خویش دست معلوم باد که اهل دنیا را خواه شاه باشد یا گدا منعم باشد یا
مفلس حفظ و مراعات این چند مراتب از جمله واجبات است حیا انتظام جمله کارهای عالم
وابسته شرم و حیا است اگر حجاب شرم از میان افتد کسی را از کسی شرم نباشد در
انتظام معاملات جهان خلل کلی رود و رواج و رونق مصالح خلائق برهم و درهم شود
چه شرم و حیا انسان را از مناهی و ملاعب باز میدارد عفت و آن احتراز باشد
از ارتکاب محرمات و این از جمله مکارم اخلاق است بزرگان گفته اند که آدمی دو نسبت
دارد اول با ملائکه چه این نسبت مائل است بعلم و عمل دوم با بهائم که بآن مناسبت
حریص است بر اکل و شرب پس عاقل را باید که بتقویت نسبت ملکی بپردازد و بجانب نسبت بهیمی التفات
کمتر نماید هرگاه حرص خوردن غالب شود آدمی در حلال و حرام فرق نمیکند پس بقوت غلبه نفس را باز دارد
ادب و آن صیانت نفس است از قول ناپسندیده و فعل ناستوده خود را و غیر را
در پایه ادب نگاهداشتن و آبروی خود و دیگران نا ریختن بیت از خدا خواهیم طریق
با ادب ؛ بی ادب محروم گشت از فضل رب ؛ آدم با ادب جا عزیز و محترم باشد و بی
ادب هیچ جا عزت و دولت نبیند بیت ادب بهتر از گنج قارون بود ؛ فزونتر ز ملک فریدون بود
بزرگان گفته اند هر کرا مال که اموال را هست زوال عمان سکو علم و ادب گفته اند که نامکو
از ادب یافته اند همت حق سبحانه تعالی مردم بلند همت را دوست میدارد و اعمال

بزرگ را بنظر قبول مشرف میسازد و بلند همت را دامن مراد بدست آید و پست همت و
تنگ حوصله از مقصود و مامول محروم ماند شعر همت بلند دار که نزد خدا و خلق
باشد بقدر همت تو اعتبار تو جد و جهد جد سعی کردنست در تحصیل مطالب و جهد
رنج بردنست در اکتساب مقاصد و مآرب جد و جهد از اخلاق ملوک اولی العزم جهانگیر
کشورستانست و این صفت تابع همت بلند است چندانکه همت عالیتر بود جد و جهد در
طلب مقصود بیشتر کند در کتب تواریخ مسطور است که اکثر سلاطین سلف در مبادی حال
لشکر و خزانه نداشتند اما چون بتحریک همت بلند کمر جد و جهد محکم بستند آخر بعد کشیدن
رنجهای بسیار که بطلب مقصود ناگزیر است بمراد خود کامیاب شدند عدل این صفت بعامه
خلایق میباید و علی الخصوص ملوک و سلاطین والاشکوه عدل آنست که داد مظلومان دهند
و احسان آنکه بتیمار حال خسته دلان و عاجزان پردازند در خبر آمده که عدل یک ساعت پادشاه
بهتر از عبادت شصت ساله است زیراکه نتیجه عبادت فقط به عابد میرسد و فواید عدل آن
بخواص و عوام و خرد و بزرگ واصل میگردد و مناهج دولت و مصالح ملک و ملت به
برکت آن قایم و منتظم گردد و ثواب عدل از حد حساب افزون است و از حیز قیاس بیرون
نظم دادگری شرط جهانداریست ٭ دولت باقی ز کم آزاریست ٭ مملکت از
عدل شود پایدار ٭ کار تو از عدل بگیرد قرار ٭ هر که درین خانه شبی داد کرد ٭ خانه
فردای خود آباد کرد عفو و آن ترک عقوبت و سیاست گناهگاران است با وصف قوت
و قدرت انتقام و این خصلت بر جمله خصائل فائق تر است حکما گفته اند چندانکه

گناه بزرگ تر باشد فضیلت عفو کننده زیاده تر است **بیت** گر عظیم است
از گنهگاران گناه + عفو کردن از بزرگان اعظم است **حلم** و این نیز یکی
از اخلاق الهی است جمله انبیا و اولیا را ازین صفت نصیبی داده اند تا بقوت
آن غضب و قهر را که مفسد ایمان و بیشتر و لشکر شیطان است از خود دور کرده اند
بیت مردمی گمان مبر که بزور است و پردلی + با خشم گر برآیی دانم که کاملی
و کمال حلم آنست که کسیکه با تو بدی کند تو با وی نکوئی کن **نظم** بدی را مکافات
کردن بدی + بر اهل صورت بود و تجربی + بمعنی کسانیکه پی برده اند + بدی را بدی
نیکویی کرده اند **خلق** مراد از خلق خوشخویی است و غرض از رفق دلجویی گفته اند که
نشان خوشخویی ده چیز است اول آنکه با مردمان در کار نیک مخالفت ناکردن دوم آنکه
از خود انصاف دادن سوم عیب جویی مردمان نکردن چهارم چون از کسی قباحتی سرزند
آنرا به نیکویی تاویل کردن پنجم عذر گناهگاران پذیرفتن ششم حاجت محتاجان
برآوردن هفتم بار سر انجام مهمات مردمان رنج و سعی بخود گرفتن هشتم عیب نفس خود
دیدن نهم خندان و شگفته رو ماندن دهم با مردمان نرمی و لطافت سخن گفتن و ظاهرا
شعر بشیرین زبانی و لطف و خوشی + توانی که پیلی بموی کشی + فریدون را
پرسیدند که ملک زبان را بچه چیز نگاه توان داشت گفت بملایمت و بردباری گفتند مشکل را
بکدام چیز حل توان کرد گفت بمدارات و سازگاری **نظم** مهمی که بسیار مشکل بود + برفق و
مدارا توان ساختن + توان ساختن کاری بنرمی چنان + که نتوان به تیغ و سنان ساختن

سخاوت سخاوت نیکنامی و احسان موجب دوستکامی است انسان را
هیچ صفتی به از جود و سخا نیست بیت شرف مرد بجود است و کرامت بسجود +
هر که این هر دو ندارد عدمش به ز وجود + سکندر را از ارسطو پرسید که سعادت دین و دنیا
در چه چیز است گفت در جود و کرم + از حکیمی پرسیدند عیبی که مجموع هنرها بدان مخفی
ماند چیست جواب داد که بخل است سوال کرد هنری که عیب را بپوشد کدام است گفت
سخاوت و کرم ابیات تجربه کردم بهر اندیشه + نیست نکوتر ز سخا پیشه + خاص ز بهر
کرم آمد درم + بر گذر قافیه اینک کرم + کرم پیشه کن کادمی زاده صید + باحسان توان
کرد وحشی بقید + عدو را بالطاف گردن ببند + که نتوان بریدن به تیغ این کمند + چو
دشمن کرم بیند و لطف و جود + نیاید از و هیچ بد در وجود شجاعت و آن قوتی
است متوسط در میان جبن و تهور حق سبحانه تعالی مردم شجاع را دوست میدارد
و کسانیکه شجاع باشند همیشه نظر بر فضل خدا دارند و تکیه بحمایت او کرده بوقت کار
جان عزیز را در مهلکه اندازند ابیات بشجاعت توان گرفت جهان + هر که
بزدل بود چه کار کند + وانکه جرأت نماید اندر کار + خویشتن را بزرگوار کند + دو روز
حذر کردن از مرگ روا نیست + روزیکه قضا باشد و روزیکه قضا نیست + روزیکه
قضا باشد کوشش نکند سود + روزیکه قضا نیست در و مرگ روا نیست تواضع
سبب رفعت است و موجب ترقی درجت و مرتبت بیت تواضع ترا ارجمندی دهد +
ز رفعت و شرف سربلندی دهد + تواضع آنست که خود را از دیگران کمتر بیند و دیگران را

عزیز و محترم دارد و این خصلت از ارباب دولت و اقبال و اصحاب جاه و جلال پسندیده‌تر است **بیت** تواضع ز گردن فرازان نکوست + گدا گر تواضع کند خوی اوست

امانت امانت محمودترین اعمال و مسعودترین افعال است خاین را کسی دوست ندارد و از امین خالق و هم مخلوق راضی باشند و جمله امورات جزوی و کلی جهان وابستهٔ امانت است و امانت هر عضوی از اعضای انسانی علیحده است چه امانت چشم آنست که چیزهای دیدنی را دیدن و نادیدنی را هرگز نظر نا کردن و همچنین امانت گوش آنست که اقوال ناشایسته را نشنیدن و شنیده را که قابل ذکر نباشد پیش دیگران بیان نا کردن و امانت زبان آنست که سخن درست و راست گفتن و بدروغ و بهتان میل نکردن و امانت دست آنست که بر مال و متاع دیگران غبن و خیانت دست تصرف دراز نا کردن و امانت پای آنست که بیهوده نگردیدن و بکار نیک تکاپو کردن و آدم سعادت طلب را باید که هیچ وقتی از اوقات در هیچ امری از امورات سررشتهٔ امانت از دست ندهد تا سعادت دو جهانی او را حاصل آید

صدق صادق همه جا معزز و محترم باشد و بسعادت دارین کامیاب شود و راست گویی و راست کاری سبب امینی و درستکاری است **بیت** راستان رستند در روز شمار + جهد کن تا تو زان شمار شوی + اندرین رسته رستگاری کن + تا در آن رسته رستگار شوی +

وعده وفا وعده اقرار کردن با کسی با چیزی بجا آوردن بموجب اقرار **بیت** دست وفا در کمر عهد کن + تا نشوی عهد شکن جهد کن + اگر رسم وفا از جهان برخیزد هیچکس بر هیچکس اعتماد نماند و انتظام جهان خلل پذیرد

بیت میل کسی کن که وفایت کند + جان بهدف تیر بلایت کند + یار توان یافت بگیتی بسی
لیک وفادار نیابی کسی + صحبت آنکس که بصدق و صفاست + دامن او گیر که اهل وفا
ست + تامل تأنی و تامل در کارها صفت رحمانی است و تعجیل در کارها خصلت
شیطانی تأنی همه کارها را بیاراید و بسبب تعجیل در مهمات نقصان و زیان پدید آید
هر امری که بتامل و آهستگی شروع نماید غالب آنست که بر حسب دلخواه سرانجام یابد و در هر کاری
که بشتابی و سبکساری خوض کند اکثر آنست که بر وفق مراد انصرام نپذیرد ابیات
در آهستگی کار مردم برآر + که در کار گرمی نباید بکار + شکیب آورد بندها را کلید + شکیبنده
را کس پشیمان ندید اثر صحبت مصاحبت نیکان و دانایان کیمیای سعادت ابدی و رهنمای
دولت سرمدی است صحبت را اثر عظیم است صحبت همنشین نیک مثل عطار است اگر
از عطر خود چیزی بتو ندهد بارے از روایح و شمایم آن بهره مند گردی و صحبت بدان
مانند کوره آهنگران است اگر باتش آن نسوزی با از دود و بخار آن پریشان شوی
ابیات در گذر از کوره آهنگران + کاتش و دودی دهد از هر کران + رو بر عطار
که پهلوی او + جامه معطر شود از بوی او + انسان را چنانکه صحبت اخیار و ابرار واجب
است اجتناب و احتراز از اشرار و فجار هم لازم و لابد چه از مصاحبت نیکان چنانکه فوائد
کلی بحصول پیوندد از مخالطت بدان نتایج نالایق و ثمرات ناشایسته بظهور آید
صحبت نیکان چنانکه سبب مزید دولت است مرتب مخالطت بدان باعث ملال و ندامت است ابیات
با دو لئیمان منشین که خار + در صحبت گل شود بهار + با هر که مقبل است بنشین + کز زهر نگشته کام شیرین

نکات پند آمیز و حکایات دل آویز

نکته وقت تعلیم علم عهد طفلی است از ابتدای چهار سال تا آغاز بلوغ نکته هر کس که
طعام کم خورد و خواب کم کند و سخن بی ضرورت نگوید دلش از نور حکمت منور شود و
سعادت دو جهانی او را حاصل آید بیت اندرون از طعام خالی دار۔ تا در و نور
معرفت بینی۔ نکته دولت را چندانکه صرف کند کم شود و علم را چندانکه بخشد بیشتر گردد
بزرگان گفته اند سه چیز بی سه چیز قایم نماند علم بی بحث مال بی تجارت ملک
بی سیاست نکته بد لبتایش ابلهان نیک نگردد و نیک به نکوهش معاندان بد نشود نکته
دل را خانهٔ خدا گفته اند دل کسی را رنجانیدن خانهٔ خدا شکستن است نکته دانا را باید
که خود را نادان شمارد و آنچه نداند بآموختن آن انکار نکند ابیات آنکس که بداند
و بداند که نداند۔ اسب طرب خویش بافلاک رساند۔ و آنکس که نداند و بداند که بداند۔
در جهل مرکب ابدالدهر بماند۔ نکته بحالت غضب تحمل لازم است و مغلوب الغضب در
حقیقت بهایم است هنگام وقوع حوادث و مکروهات صبر بباید و بوقت فراغت
شکر می شاید۔ از صبر دریای رحمت الهی بجوش آید و از شکر و سپاس دولت روز
افزون و نماید نکته کبر و نخوت از اوج حشمت بحضیض نکبت اندازد و عجز و انکسار از
درکات ذلت بدرجات عزت رساند عجز مقبول حضرت ذوالجلال است و اهل عجز را
لطف ایزدی هر وقت شامل حال پند کارها سے خود را بکارساز حقیقی بسپار و بر
عقل و تدبیر و قوت و قدرت خود تکیه مدار چند بر عیوب خود آگاه شود در پی عیوب دیگران مرو

پند با دوستان تلطف باید و با دشمنان مراعات باید تا ایشان محبت فزایند و او شان از دشمنی باز آیند بیت بشیرین زبانی و لطف و خوشی * توانی که پیلی بموی کشی پند هرگز دروغ مگوی که راستی به بود که کاذب همیشه خوار و بی اعتبار باشد پند بناموس مردمان نظر بد مکن تا بناموس تو دیگران خیال بد نکنند بیت گندم از گندم بروید جو ز جو * از مکافات عمل غافل مشو نکته دنیا دار المکافات است اگر کسی با کسی دیگر نیکی کند دیگران با تو نیکی کنند و اگر بدی کنی دیگران نیز با تو ببدی پیش آیند نکته هر که چاه مر راه برای دیگران کند روزی خود سرنگون در آن چاه افتد نکته اگر کسی از کسی در ایذا رسانی بدیگر از پاداش و مکافات آن غافل مباش نکته سخی آنست که بخورد و بخشد و بخیل آنست که خود خورد و نه بخشد و کریم آنست که خود نخورد و بدیگران بخشد و لئیم آنست که نه خود خورد و نه بدیگران بخشد نقل عجیب در تاریخ گزیده نوشته است که بسال اول جلوس سلطان محمود غزنوی بحدود سیستان معدن زر سرخ بشکل درختی از زیر زمین بر آمد و آنرا از زر خالص بر آوردند و بعهد سلطان مسعود آثارش ناپدید گردیده نقل در تاریخ سلجوقیان نوشته است که سلطان الب ارسلان چون ملک فارس را تسخیر در آورد از قلعه اصطخر فارس قدح فیروزه بدست آمد که بقدر دو من مشک و عنبر در آن گنجایش بیشتر بود و نام جمشید بخط آتش پرستان بر قدح مذکور نوشته بود نقل سلطان الب ارسلان را مرض صعب لاحق حال شد که اطبا به ازاله آن فرو ماندند و مرض روز بروز در ترقی نهاد روزی یکی از جوگیان با یک شاگرد به بارگاه سلطانی حاضر شده با عیان حضرت گفت

ساعتی پادشاه را بخلوت بگذارید تا به ازالهٔ امراض او بپردازیم ارکان دولت دستش
از مغتنمات انگاشته بخلوت شاه بدادند پس از چند ساعت شاگرد جوگی را که چون
قالب بیجان شده بود بدوش خود برداشته بمنزل خود رفت و پادشاه صحیح و سالم گشت و
شاگرد بعلاج جوگی پرداخت تا او نیز بهیئت اصلی باز آمد و سلطان تا مدت دراز صحیح و
سالم زنده ماند این عمل جذب گویند که بلیات دیگری را بخود در کشد و این عمل کسی را
حاصل شود که تزکیهٔ نفس کرده باشد نقل در تذکرهٔ شمشیرخانی مرقوم است که بصحن دخمه
نوشیروان که بر قلعه کوه واقع است چهار سوار مسلح از علم طلسم تیار ساخته اند هرگاه
کسی مقابل اینها آید بر وحمله نمایند مامون رشید خلیفه بغداد بهدایت دخمه بانان که از رفع
اذیت طلسم آگهی داشت اندرون آن دخمه در آمده دید که پیکر نوشیروان بر تخت مرصع نشسته
و جمله اعضائش سالم مگر لباسش بکهنگی رسیده مامون لباس تازه و مشک و عنبر معطر کرده
بآن قالب بیجان پوشانید و بنهایت تواضع و تکریم اقدام نمود ناگاه از آن قالب بیجان آواز
برآمد که فلان جانب این دخمه گنجی برای ضیافت تو ودیعت نهاده ام بتصرف خود درآورده
ما را معذور دار مامون رشید گنج شایگان از انجا برداشت نقل بنواحی کشمیر دره کوهی است
پر از انواع گل و ریحان اگر کسی انجا آواز بلند کلام کند برف و باران عظیم باریدن آید در آن
مقام بسرگوشی سخن گویند نقل در جهانگیرنامه مرقوم است که مرتضی خان ناظم گجرات انگشتری
که حلقه و خانهٔ نگینش همه از یک قطعه لعل بی بها بود وزن یک مثقال و زیاده سرخ
داشت بحضرت سلطان بسبیل پیشکش فرستاده خیلی مطبوع طبع همایون شد که شلنگش در

خزینه پادشاهی بود نقل شمال جزیره است که ساکنان انجا همه مردم خوار اند رسم
آن قوم است که چون یکے از انها بامرض مبتلا شود فوراً او را بسمل کرده همه
اعضایش پارچه پارچه کنند و باهل محله تقسیم نمایند و در تمام سال روزے معین است
که دران روز گوشت انسان خوردن واجب دانند نقل حضرت سلیمان علی نبینا وعلیهم السلام
که پادشاه جن و انس بلکه سائر مخلوقات بود بارے قصد فرمود که ضیافت جمله مخلوقات کند دیوان
را اشارت فرمود تا بمدت چند ماه انواع اشیاء و ماکولات فراهم آوردند و بساحل بحر ذخیره
کردند روزے سلیمان علیه السلام بساحل دریا رفت و سامان ضیافت را نظر کرد و بحضرت
ذو الجلال مناجات نمود که مخلوقات را بمهمانی بفرست فی الفور جانورے از دریا
سر برآورده دهن باز کرده هر قدر اجناس که بچندین مدت فراهم آورده بودند همه بحلقش
فرو ریختند چون باقی نماند آن جانور بسلیمان گفت که خدا امروز مرا مهمان تو گردانیده
قوت مرا زود بفرست که هنوز نیم سیر نشده ام سلیمان علیه السلام بر قدرت قادر مطلق عجز و
اعتراف کرد آن جانور باز در آب فرو رفت نقل یعقوب لیث پیش از ایام سلطنت مردے
ضعیف الحال بود در ایام سلطنت خود یکے از اغنیاء سیستان را بمعرض مواخذه انداخت
و همه مال او را ضبط ساخت تا او بیچاره نانے محتاج شد روزے آن مرد پیش پادشاه آمد
یعقوب لیث از وی پرسید که امروز حال تو چون است گفت چنانکه دیروز حال تو بود یعقوب
گفت دیروز حال من چون بود گفت چنانکه امروز حال من است یعقوب بدل انصاف کرد
و تمام مال و منالش باو باز داد لطیفه روزے در مجلس نوشیروان همه اقرباے او

حاضر بودند یکے ازان که مردے با ناموس و آبرو بود روبروے چشم نوشیروان جام
زرین مرصع بدزدید نوشیروان دیده و دانسته تجاهل کرد چون اهل مجلس خاستند
ساقی گفت که هیچکس را رفتن ندهم تا جام زرین مرصع گم شده پیدا نکنم نوشیروان گفت
بگذار تا همگنان بروند آنکس که گرفته است باز نخواهد داد و بعد از چند روز آن مرد تاج و
دستار و جامه های نو بیش بها پوشیده مجلس نوشیروان آمد نوشیروان بمرد اشارت ابرو
پرسید که این لباس از انست مرد دامن برداشت که این نیز و موزه نیز از آنست انوشیروان
بخندید و فرمود تا هزار مثقال زر سرخ بوے دادند و یکے از مقربان را برگاهش کردند
لطیفه زنے ستیزه روے و عربده جوے که عیش شوهر همیشه منغص داشت بمرض صعب مبتلا
گشت از شوهر گفت اگر من بمیرم بصعوبت فراق من چگونه خواهی زیست گفت اگر تو نمیری
حیرانم که چگونه خواهم زیست **بیت** زن بد در سراے مرد نکو + هم درین عالم است دوزخ او
نقل در مجلس چنگیز خان بالا کو نقل کردند که صیادے زنبورے را تعلیم کرده که کلنگ را
صید کند یعنی از پرواز باز دارد چنانچه صیاد یک بار از جیب خود بدر آورد و زنبورے
از سوراخ نے بیرون آورده عقب کلنگ سر داد زنبور به تیز پرانی رو بهوا نهاد و در قفا
کلنگ رسیده بزخم نیش سر و چشمش کور ساخت و کلنگ را از اوج هوا بر زمین انداخت نیم بسمل
در دست صیاد بنشست حاضران انجمن معاینه این حال عجیب و غریب را متعجب و متحیر ماندند
و بر صیاد آفرین گفتند چنگیز خان فرمود تا زنبور را پامال کردند و دست صیاد بریدند
اهل مجلس سخت در شگفت ماندند چه یقین میداشتند که بادشاه متوجه حال صیاد خواهد شد

و انعام فراوان خواهم بخشید چنگیز خان بسوی ارباب انجمن مخاطب شده گفت
هر خردی که با بزرگی مقاومت نماید سزای او همین است و کسیکه خردی را
تعلیم کند که بمقاومت بزرگان آماده شود جزای او همچنین **لطیفه** ساکنان ولایت
غور اکثر احمق باشند روزی ظریفی بدهی از ولایت غور رسید بشمال ده کوهی
نهایت بلند واقع بود و بسبب که هوای آن ده نهایت گرمی داشت ساکنان اکثر
مبتلای امراض می بودند مرد ظریف باشندگان آن مقام را گفت که اگر یک سال خدمت
من بجا آرید هر طعام لذیذ بخورانید بعد یک سال این کوه را بردارم و بمقام دورتر
اندازم غوریان بسیار خرسند شدند و بخدمت او کمر بستند و یک سال غذاهای
لطیف و میوه های تازه خورانیدند چون سال بسر شد ظریف را گفتند برخیز و وفای
عهد کن گفت هزار مردان و زنان همراه من شوید یکسان بپای کوه رسیدند مرد ظریف
زیر کوه پشت خم کرده بایستاد و گفت شما از زور کرده کوه را بردارید و بر پشت من
گذارید من کوه را دورتر اندازم اهل ده گفتند که تو دیوانه شده این کار از حد قوت
توانائی ما بیرون است گفت شما دیوانه شده اید هزار مرد گرد آمده اید کوه برداشتن
نتوانید من تنها چگونه این کوه را بردارم اهل ده بفهم و عقل خود منفعل شدند **لطیفه**
از بخیل پرسیدند که شجاع ترین مردان کیست گفت آنکس که آواز دندان کسی
بگوش او برسد که چیزی میخورند و زهره او آب نشود **لطیفه** درویشی نزد شاهی
و بخیل مشهور بود مبادا چیزی خواست شاه گفت اول تو یک حاجت من بر آر

تا من حاجتے کہ عرض کنی برآرم درویش گفت بفرمائی کہ آن کدام حاجت است گفت
حاجت من همین است کہ از من هیچ حاجتے نخواهی لطیفہ مردے جامہ کسے
بدزدید و ببازار برد و بدست دلال داد کہ بفروشد دست دیگر پیدا شد و جامہ از دلال
بدزدید و زد دست نزد یاران آمد گفتند جامہ را بچند فروختی گفت بآن چیزیکہ خریدہ
بودم لطیفہ شخصے چنان کریہ منظر بود کہ دیوار صورتش نگریختے و ابلیس از دیدنش
نفرت گرفتے روزے ظریفے پیش وے آمد و گفت اے کس ترا حاجتے دارم اگر تا بازار
همراہ من بیائی ممنون و مشکور لطف و احسان تو باشم مرد همراہ ظریف روان شد ظریف
او را بدوکان مصورے ایستادہ کرد و راہ خود گرفت مصور چون روے آن شخص بدید بسیار
خندید و آن شخص حیران شد و از مصور سبب خندیدن پرسید مصور گفت این شخص از
روزها پیش من مے آمد کہ برائے من صورت ابلیس بساز من گفتمش کسے را کہ ندیدہ ام صورتش
چگونہ سازم آن شخص وعدہ کردہ بود کہ روزے شخصے را کہ مثال تمثال ابلیس باشد نزد تو
بیارم چنانچہ امروز ترا پیش من آورد لطیفہ یکے ناحق اندیش گوسپند شخصے را
دزدیدہ بخانہ خود آورد و ذبح کردہ بخورد مردے گفتش کہ بعلت گوسپند ترا بروز
قیامت سیاست کنند گفت من هرگز اقبال دزدی گوسپند نخواهم کرد مرد گفت گوسپند خود
بعرصہ محشر حاضر آمدہ گواهی خواهد داد گفت هرگاہ او خود حاضر خواهد شد گوشش گرفتہ
بمالکش حوالہ خواهم کرد لطیفہ ابلہے بصحرا بانگ نماز مے گفت و فی الفور دو مے رفت گوش
نشستہ اندیشیدہ پرسیدند کہ این چہ کار است گفت مردمان از دور آواز مرا خوش آیند میدانند

سن باب ملوله میدهم وهده بیرو هم تا آواز خود را از دور بشنوم که مردم است بیشکوئید
یا فصیح **لطیفه** خواجه غلامی را بطلب انگور بازار فرستاد غلام دیر باز آمد و
انگور آورد خواجه غلام را تهدید کرد که هرگاه ترا بیک کار فرستم باید که یکبارگی چند کارها
سرانجام دهی زود باز آئی پس از چندے خواجه بیمار شد گفت برو طبیب را حاضر کن
غلام رفت و چند کسان از دور با خود آورد خواجه پرسید که این مردمان چرا آمدند گفت
اے خواجه آنچه فرمودی که چون بیک کار اشارت کنم باید که چند کارها بعجلت
تمام سرانجام دهی بموجب حکم تو درین فرصت قلیل چند کارها سرانجام داده ام
یعنی طبیب آوردم تا علاج کند و مطربے آوردم که اگر صحت شود نغمه سراید و
غسالے آوردم که اگر بمیری ترا غسل دهد و شاعرے آوردم تا مرثیه موزون کند
و نوحه گری تا بر تو نوحه کند و گورکنے آوردم تا قبر تو تیار کند و حافظے آوردم تا برای تربت تو
ختم کلام مجید کند **لطیفه** روزے اسکندر رومی در ایام محاربه دارا بر اسپے
رهوار صبا رفتار سوار بوده لشکر را ملاحظه مینمود ناگاه سوارے بر اسپ لاغر
و لنگ از پیش نظر او گذشت سکندر غضبناک شده سوار را از بالای اسپ فرو کشید
سوار را خنده آمد سکندر پرسید که درین محل خنده چیست گفت از غضب تو
مرا خنده آمد که تو مرا الحال از اسپ فرو کشیده و من بر آن قرارم یعنی اسپ چالاک در فرار
چیست است و اسپ لنگ در قرار درست و با وجود آن غضبناک میشوی
سکندر را لطیفه سوار پسند آمد و بمنصب او بلند گردانید فقط

انتخاب تاریخ حکمای سلف

واضح باد که حکمای متقدمین اکثر یونانی نژاد اند و بعضی رومی مشاهیر آنها که فلاسفه نامند
پنج اند اعلی و افضل از همه انباذقلیس فیثاغورث سقراط افلاطون ارسطاطالیس اول
حکمای لقمان است و او از داود علیه السلام کسب حکمت کرده و انباذقلیس شاگرد
لقمان بود بعد از آن فیثاغورث از ملک مصر آمد و از اصحاب حضرت سلیمان علم الهی و
طبیعی بیاموخت و علم نغمه و الحان ایجاد کرد و سقراط از و استفاده کرده مطالب
خدا بینی انتخاب نمود حکیم فیثاغورث حکمت از اصحاب حضرت سلیمان بیاموخت
علم موسیقی و فن شناوری از ایجادات است گفته است آدمی را باید که زیاده خوش
نشود و نه زیاده ملول در دوستی اخیار و کسب هنر مصروف باشد نفس را به میل گناه نگذارد
و کسی را که طالب فضائل و عبادت باشد معاونت کند شریکه دیرینه باید بهتر است از آن
خیر کرده و زائل شود و گفته است که خوشنودی خداوند تعالی نه تنها از گفتار است
کردار هم نیکو باید هر شب در دل بیندیشم که امروز از صبح تا این دم چه کارها کرده ام
پس اگر ناکردنی کرده نفس را ملامت کنم و اگر کارهای نیک کرده شکر خدا بجا آرد گفته است
که اگر کسی را بدوستی گزیدی و معلوم شد که این لائق دوستی نیست چنان مکن که دشمن گردد
اول ببین که اراده دوستی باشد قول و فعل او را ملاحظه کند تا طرح دوستی افگنند اینکه
به سخنان چرب نرم او فریفته گردد و بسیار اند درین جهان که لائق دوستی نیستند

و گفته است که شرافت نفس اینست که هرچه از نیک و بد و لذت و کلفت بر خود گذرد
هر دو را یکسان قبول کند از حکیم موصوف پرسیدند که بدترین مردمان کیست گفت
هر که مال برای دیگران اندوخت باز پرسید که دوست تو کدام است گفت آنکه از
سخنان است من نجد باز پرسیدند که سعدترین مردمان کیست گفت هر که گناه کمتر
کرده باشد **افلاطون** افلاطون بزبان یونانی بمعنی کثیر العلم و پر منفعت است
حکیم مذکور بر تمام علوم و فنون قادر بود و بسیار تصانیف دارد و در آخر عمر گوشه نشینی
اختیار کرده بعبادت مشغول شد از سخنان اوست که تمامی چیزها که مردمان فخر کنند از
صحبت ایشان حاصل میگردد و گفته است که در تحصیل چیزی سعی باید کرد که صلاح کار تو باشد
و گفته است که اصل نیکی پرهیزگاری است این فسق و فجور کرده بر خود ظلم نباید ساخت
و گفته است که هر که قناعت نکند در رنج و تعب مبتلا میماند و جوانی را گفت که
مال میراث پدر را در چند روز صرف کرده مفلس شدی چه که زمین درهم و دینار فرو میبرد
این زمین ترا زمین فرو برد و گفته است که هر که دیگران را به نکوئی هدایت کند و خود نکند
بدان ماند که چراغ بدست دارد و خود نه بیند و گفته است که غنی کسی است که مال جمع کرده
و صرف کرده نه آنکه بدیگران گذاشته بمرد از وی پرسیدند که با این پایه حکمت از چه سبب
گفت در چراغ اینقدر روغن انداختم که شما آب در کوزه نینداخته باشید و اینقدر زر
صرف کردم که شما آب نخورده باشید از وی پرسیدند که آن کیست که رنج و عصا
مانده باشد گفت آنکس که پرهیزگار باشد و عقل صحیح را حاکم خود گرداند گفته است

که بر مدح مغرور مشو که در تو نباشد و به ذم مرنج که در تو باشد ارسطو شاگرد رشید
خود را یک وصیت نامه نوشته بود بهزار اپند و نصایح خلاصه اش اینست که خدا را بشناس و
حق او نگهدار و به تحصیل علم سعی کن که ترا نفع بخشد از خدا چیزی مطلب که زوال را
به منفعت او راه باشد بلکه چیزی طلب کن که با تو مداومت کند و همه شب مخسب که حساب
نفس از تو نگیرند و از سخنان بی فائده احتراز کن تا سوال نکنند بسخن مگو که دلیل سبکی عقل ا
اول بیندیش آنگاه سخن بگو که خفت نبری زود رنج مشو چنانکه خشم و غضب غالب و تق
گردد کار حاجتمندان بفردا مفکن چه دانی که فردا چه حادث شود بقول تنها حکیم مباش
بلکه بعلم و عمل پرداز باش که حکمت قولی در ینجهان ماند و حکمت عملی بدان
جهان ماند ارسطو بزبان یونانی کامل و فاضل را گویند چون ارسطو
هشت ساله شد بدرس حکما رو آورد و به تعلیم علم مصروف شد چون هفده ساله
نزد افلاطون رفت و بیست سال از و کسب علم فرمود چون افلاطون رحلت کرد
ارسطو را جانشین خویش گردانید ارسطو بسیار عزت و اعتبار یافت بادشاه وقت
کمال تعظیم و تکریم او میکرد مردمان اینچنان عزیز بود که چون بمرد لاش او بطرف [illegible]
کرده در گنبد دفن کردند و هنگامیکه امر بزرگ و مهم خطیر پیش آمدی بر مزارش باهم نشسته
مشوره کردندی مسئله لاینحل حل گشتی از مقالات اوست که آمر کار نیک و
آمر و یاد دهنده و یادگیرنده و ناصح و شنونده همه با خیر و سعادت برابر اند و گفته است
که همه حق مردمان بهتر از شاه عادل نیست و بدتر از شاه ظالم چیزی نه و گفته است که

اگر اندک تامل کرده شود واضح گردد که دنیا هرگز لائق این نیست که ذلت و خواری
آخرت برای او گوارا کرده شود و گفته است که اگر توانگری خواهی قناعت اختیار کن و آنرا
که قناعت نیست با مال و دولت هم محتاج است و گفته است که با مردمان چنان معاملت بکن
اگر همچون تو کنند ترا ناخوش آید و گفته است که عمر در غیر کسب علم برباد است و گفته است
که من علم را بطمع حصول جاه و دولت دنیا نیاموخته ام بلکه از جهل و نادانی نفرت کلی داشتم و
گفته است که علم حکمت آئینه جهان نماست که نیک و بد هر دو جلوه میدهد و گفته است که
سخاوت و بخشش این است که بر وقت ضرورت بدهد و حسب لیاقت خویش و موافق احتیاج
محتاج باشد و گفته است که بر رحیم رحم باید و شریر را سرکوبی شاید و گفته است
دنیا را سرمایه سود آخرت سازد و دنیا را برای دنیا مطلب بلکه بهر دین طلب کن چه دنیا ناپایدار
است و عقبی پایدار و گفته است که هر که تکبر و غرور کند ذلت و خواری بیند و هر که دنیا را
بسیار دوست دارد چون بمیرد مفلس میرد و هر که قناعت کرد چون مرد توانگر مرد و گفته است
که با نااهلان در آمیختن برابر مردن است و هر که بر نیکی قدرت ندارد باید که بر بدی هم دل نه بندد
و گفته است که آسان ترین امور که درو نفع بسیار باشد خاموشی است که هر که سخن کم گفت فائده
بیشتر یافت از روی دانش و عقل برکسان علو جویند از روی حسب و نسب و گفته است که خموشی
هیبت افزاید و راستگوئی قدر و منزلت و تواضع محبت و انصاف مهتری و سرداری
سخاوت ناموری و عدالت مغلوبی دشمن و گفته است که صحبت احمقان عذاب است
بروح روزی یک بار خوردن را گفت که غذا قوت افزاید نه بسیار خوردن و گفته است

گمراه و افت هدی از بدی جلاد لیست و دفع بدی از نیکی مردانگی و گفته است که اول عجیب
بدی از نفس است کسی که ناگاه عقل و دانش بیاموزد و هر که چنین نکرد از علم بهره نیافته و جستن
و گفته است که اگر تو نفس را تابع کردی دیگران تابع تو شوند **حکیم فیثاغورث**
این حکیم عالی قدر هم عصر سقراط بود و نفس خود را همیشه ریاضت و مشقت داشتی
و پیوسته گرما و سرما بر تن نهادی از وی پرسیدند که این تکلیف و محنت چراست گفت می‌ترسم که نفس اماره سرکشی
کند و بر ما غالب آید و بکارهای ناملایم مایل گرداند پس بهتر که مغلوب نباشیم که بر ما غالب آید وقتی در شهری که
مسکن حکیم بود طوفان عظیم و آفات بزرگ بظهور آمد همه حیران و پریشان شدند از حکیم پرسیدند که چرا اضطراب
و اضطراری نیست گفت که از خرابی ایشان هیچ اذیت نمی‌رسد چون هیچ دنیا در
نهادت قرار من نقصانی نرساند که دنیا خود از آن ایشان نیست گویند که نقش [illegible]
[illegible] عالی بود و مدام [illegible] میگفت و او تحمل میکرد روزی زنش با [illegible]
[illegible] حکیم [illegible] تحمل [illegible] شد [illegible]
[illegible] دیدن کتاب به مطالعه [illegible] حکیم [illegible]
[illegible] وقت کار [illegible] خود خوش [illegible] مطالعه
مشغول [illegible] دشنام داد و [illegible] حکیم گفت
[illegible] دشنام میداد حکیم گفت که [illegible] زاغ برآورده تو انداز
دیگر باغ دلیل سخنان لطیفش نقل کرده **حکیم استقلینوس** [illegible]
مسکن [illegible] مردمان را به تحصیل علم ترغیب و تحریص میداد علم طب از اختراع او

125

ونزد اهل یونان اعتبارها دارد دوازده هزار شاگرد داشت هزار قندیل به هزار شش شن و
پیش با ولادتش علم طب است تا زمانه بقراط از سخنان اوست که هرکه گردش روزگار
دانه خود را ضایع نکند و گفته است که عابد بی معرفت چون سنگ آسیاست که مدام میگردد
و باز بجای اول می آید و گفته است که فوت حاجت به که پیش ناکس دست دراز کردن و
گفته است که متعجبم از آن کس که بخیال آزار بدن از ماکولات بد پرهیز کند و بخوف عذاب
آخرت از گناه نه پرهیزد — جاهلی را که فهم و نه قبول کند تعلیم کردن هم جهل است حکیم
ثامسطیس شاگرد ارسطو بود و بعد ارسطو سجاده نشین او شد به تصانیفش چها
نوشتند از مقالات اوست که نفس وبال حقیقی است هرجا که خواهد برسد و هرکه را خواهد
و گفته است که اگر گفتار دنیا دور کردن توانید باید که مشقت نفس مثل چراغ روشن میگردد
و گفته است که توانگری به زبان است و توانگری نفس از علم و دانش و آن هر دو فانی است
و این هر دو باقی حکیم اودیموس شاگرد ارسطو حکیم دانا بود تصانیف بسیار دارد
از مقالات اوست با نادان از خود در بیابان منچه با خفایش عقل مطابقت دارد و گفته است
که چون تیر از سنگ جسته تیرانداز عود نیکند همچنان سخن از مرد نیک گفته برگوینده باز
گشت نمیکند از و پرسیدند که زن چرا نمیکنی گفت که از اصلاح نفس خود عاجزم و است
حال ما که غم دیگر کنم و داغ بر دل نهم پرسیدند که شب و روز بنوشتن و خواندن چرا مصروف
میباشی گفت میدانم که نادانم احمقم او را نادان گفت نرنجید از و پرسیدند که چرا سخنش
التفاتی نیست بهیچ تو یکتا سخنی مانند نادان گفت جواب داد که اگر فی الحقیقت نادانم سخن او

است چرا اعتراض کنم و اگر نادانم هیم از گفتار درون خویش چرا بی‌بهره شوم **حکیم دی**
سقراطیس بعهد بهمن بن اسفندیار بود اکثر اشتغالاتش حکما تصانیف خود نقل کرده
اند منجمله این است که ازو گفتند که مبینا چشم بند کرد باز گفتند نشنو گوش بند کرد باز
گفتند مگو دست بر دهان کرد چون گفتند سخنها فهم کن گفت برین قادر نیم **حکیم فالس**
از اصحاب افلاطون بود تصانیف بسیار دارد وقتی سفر دریا کرد ناگاه کشتی اش بشکست
حکیم بر تخته نشسته بر ساحل آمد و بعد از انتقال شهر سبز بینی آبادان سیر شهر دیده بی تکلف
اندرون رفت بطفیل علم و حکمت عزیز دلها شد مردمان از هر طرف بر وی گرد آمدند و از سخنان
حکمت آمیز او مستفیض شدند بارے چند سخن لطیف گفت که چیزے را میسر خود بباید ساخت
که اگر کشتی شکسته گردد شما تهیدست نمانید بلکه چیز را میسر باید کرد که در همه حال بکار آید
حکیم خلیس اعظم حکما و اجل اطبا است در بابل مسکن او بود ساکنانش رسم مقرر
کرده بودند که در آن روز در بتخانه جانوران را قربانی بت میکردند کسان شهر سر و گرد آمدند
و او را گرفته بار بتان این حرکت مامور و مجبور کردند حکیم گاوی از گل ساخته بخود برده او را
بر سر بت شکست گفتند این چه کردی گفت افسوس می‌آید که بر این جاندار را هلاک کنم
حکیم سفیداس این حکیم گوشه نشین بود از تیز زبانی اهل دنیا دلگیر گشته عزم بالجزم
کرده که ازین پس با کسی کلام نکنم این خبر بپادشاه رسید او را طلبداشت هر چند خواست
که سخن گوید حکیم لب هم نجنبانید پادشاه بقتلش اشارت کرد و پنهان بجلاد گفت که چون
بقتل رسی هیچ تلوار بر سرش کشی اگر حکیم سخن کند قتل مکنی و اگر هیچ نگوید زود هم بار سی علاوه

چون بسکه بسیار بخشنده کار است و هیچ خوف و بیم از من و از تلوار من نکرد و او را پادشاه برد و از صبر
سکونش سخنها را نزد پادشاه حکیم البیا عزت کرد و برخود جا داد و از پند و نصایح او را سوال
کرد حکیم بآن پادشاه و بر کاغذ نبشت که ای اسکندر او وصیت حکما جالینوس و با او بسیار سطار حات
کرده از سخنان او است که اگر خواهی که بعقل و دانش کسی امتحان کنی در اثنای سخن او را دروغ
مغالطه ده اگر او باور کند بدان که نادان است از صحبتش احتراز کن و اگر قبول نکند بدان که عاقل است
حکیم جالینوس گوید که این نهایت بیخبری است که آبادی خانه داری نفقت کلی داشته
شب بخانه ... بگذرانید و ذخیره نشد تا آنکه صندوق یک ذره هم نبود
نداشتی و از جای معرفت ... داکه بیش اکفایت کند بحاضر قناعت کرد و پرسید
مرا ای حکیم خانه چرا نمی سازی گفت آن خانه دارم اگر به بیند حیران ماند سقف خانه من آسمان است
است و تمام روی زمین خانه است ... اسکندر نزدش آمد حکیم هیچ التفات بسوی او نکرد اسکندر
گفت چنین تغافل و کج خلقی از من چرا است گفت من مثل دیگران محتاج تو نیستم اسکندر گفت
که چنین استغنا از که حاصل کردی گفت من بر فلاکت و ناداری چنان مسرور و خوشدلم که تو بمال و
دولت + شخصی از راه تمسخر پرسید که ای حکیم ترا کرامی خویش و اقارب بعد مردن تو که دفن
خواهد کرد فرمود که اگر بوی لاشم ترا آماده دفنم خواهد نمود پرسید که طعام بکدام وقت خوردن باید
گفت بر که امیر است هر وقت که گرسنه او و هر که ندارد وقتی میسر آید وقتا وست + او مردی را دید که
خواستگاری ... اسکندر تأسف کرد و گفت که این شخص آنکه راحت مشقت عظیم برخود پسندید
کسی گفتش که فلان کس ... سکند گفت خوبی و نیکوئی عقل من عقل و ادراکش نمی رسد که

ترا با فلان حکیم چه مناسبت است گفت من بسبب حکمت احمق گشته ام و او از احمقی با حکمت
رسید او بجا آکم وقت گفت که از روی خود جامه خوب و اسب خوب خودنمائی مکن بلکه از بخشش و
نیکی چون خواهی کسی را از بدی باز داری دل بنیدیش که این بدی در ذات تو نیست و گفته است
کردار اکثر معاملات یا دقی خوب است اگر در سخن بی اعتبار است و پرسیدند که توانگری چیست گفت
خواهش از دل دور کردن جهلا چون عادتش کم است هوا خواهان حکیم خبر دادند که بهر اشت چندی
ازین بلا دبیرون و هیچ پروا ندارد آزار و اهانت تو اند گفت همین است که علم و تحمل را
امتحان کنم روزی شاعری بادشاه را هجو میخواند حکیم نیز حسب اتفاق وارد آنجا شد از جیب نانی
برآورده خوردن گرفت گفتند این چه حرکت است هجو شاه میشنوی و نان میخوری گفت از دروغ
شنیدن نان خوردن بهتر است و گفته است که کسی تحسین و آفرین کند بدان باید که کار زشت
بکرد و مترصد تحسین گشت مصوری ترک فن مصوری کرده طبابت اختیار کرد حکیم برو بگذشت
و گفت ای مصور خوب کردی در فن مصوری اگر خطا کرده دیگران عیب بینند و نظر بر نقصان
دوزند در فن طبابت خوب است اگر خطا شد خاک پرده پوشد از مقالات اوست که دولت
عقل بهتر از مال است و جهل با دانی بدتر از فقر و افلاس بهتر از خوی خوش همنشینی نیست
افضل از توفیق خیر رهبری نه بهتر از ادب دستی نیست و بهتر از مشورت عقلا بنا هی نیکی
نا اهلان بدو دشنام داد حکیم هیچ نگفت و سکوت کرد سبب پرسیدند گفت او را چه بگویم
که او خود محض بد زبان است پرسیدند که بهترین حکمت و تدبیر از دشمن انتقام گیرد گفت
کمالی حاصل کن که در دنیا شهره گفته است که اگر در پیش کسان عزیز شوی همه درا عزیز

بزرگ شمر و گفته است که بسیار چنان‌اند که زندگی را برای خوردن و پوشیدن میدانند
حالانکه خوردن و پوشیدن برای زندگی است حکیم اومیرس یکتای وقت خود
بود و در طب شاعری نظیری نداشت بسیار پند و نصایح از و یادگار است و اکثر قصاید
پر مضمون با فصاحت و بلاغت چکیدهٔ قلم اوست همه شعرای یونان پیشوای خود دانند و
در زندان افتاد از وی پرسیدند از کجا آمده گفت از نادروید پرسیدند چرا آمده گفت برای
همین که روزی از این بند خلاص یابم مالک حبس این لطیفه پسند آمد و او را رها کرد ارسطو
دیوانش را بغایت عزیز داشتی یک صد و هشتاد سال زندگی کرد از سخنان اوست
که عاقل آنست که بد نگوید و عوض بدی نیکی کند و گفته است که از مخالطت اهل شر پرهیز کن تا
یکی از ایشان نشوی گفته است که در کار نیک تعجیل لازم است مبادا که اهل شر مانعی یا موانعی
پیش آید و گفته است که ظاهر شی مخبر باطن آنست بفرزند دلبند خویش میگوید که خواهشهای
نفسانی را مجال راه مده و مغلوب نفس اماره مشو چه هر که هوا و هوس را مغلوب شیطان شده
نکوکاری عادت کن که خوبترین افعال است و از بدی حذر کن که بدترین کردار است و دنیا را تجارت
خانه شمر چنان کوش که در این تجارتخانه نقصانی عاید نشود کم سخن گو که بسیار گو را هیبت نباشد
این چند فقرات ترجمهٔ اشعار اوست چیزی که ترا نعم و الم اندازد از و دور باش منفعتی که
از ظلم و ستم حاصل آید در حقیقت منفعت نیست بلکه نقصان است محسن را ستایش ضرور است
ورنه ناشکری است ÷ مشوره ناکردن خطا است تا یقین نباشد ملامت مکن شاید به دلایل مشوره کنان
اگر از مشورت شان نقصانی رسید مستحق اوست عمری که به فرحت و خوشحالی نگذرد داخل عمر

نیست حکیم آنست که شب در فکر روز کند بجوانی کارها کند که در پیری احتیاج افتد بهترین
مردمان آنست که هیچ کسی گمان بد نکند حکیم سولون این حکیم دانا و شاعر عالی همت
بود و بسیاری از تصانیفش یادگار است از انجمله در کتابی چنان اشعار نشاط انگیز سرود که قوم
لشکریان از استماعش حرص جنگ بیفزاید و بمجرد استماع محو جنگ گشته بر دشمن زدند
هفتاد و هشت سال زیست از مقالات اوست که هر که بطمع چیزی از تو دوستی کند بعد زوال
آن چیز دوستی او نیز زائل گردد و گفته است که عاقل آنست که اگر از و خطائی سرزند
نفس را ملامت کند و جاهل آنست که از نفس خود چشم بپوشد و بر دیگران عیب بیند و گفته است
که در طفلان حیا و شرم بهتر است از ترس و بیم چه حیا و شرم دلیل عقل و دانش است و
بیم و ترس نشان بد دلی و بد دلی و گفته است که بزرگان را تعظیم و تکریم کن که خردان اعزاز و
حرمت کنند پرسیدند از عمرت چه قدر باقی است گفت همین آن واحد که موجودم یکی
ازو زن کردن را اجازت خواست گفت این کار نیست که اگر کنی پشیمان شوی و اگر نکنی پشیمانی
بری پرسیدند مرد را چه دشوار تر است گفت نفس را باز داشتن از آنکه سزاوار نیست و گفته
است که بزرگی و فضیلت آن نیست که تو بخود منسوب کنی بلکه آنست که دیگران بتو نسبت کنند
پرسیدند سخی کیست گفت آنکه بمال خود بخل نکند و در مال دیگران نگرد و گفته است که عزیز
دلها آنکسیست که حاضران را ادب کند و غائبان را بخیر یاد آرد روزی حکیم بتعزیت عزیزی
میگریست با وگفتند که این گریه چیست گفت از خصلتی یاد آمدم که زیاده از قوت بشریه
و خیره میکرد پرسیدند که ای حکیم ترا سلطان چرا دوست میدارد گفت کسیکه از خود شریفتر

دوست نکند حکیم زینون این بسیار شجاع و مردانه کار بود حکمت و شجاعت هر دو
داشت و با اینهمه صاحب مروت و فتوت نیز بوده است نقل کنند که روزی بادشاه بجوب پیشان
و دوستانش حکم قتل داد حکیم بمعاونت ایشان خاست و با بادشاه طرف شد بادشاه لشکر
فرستاد و همه را دستگیر ساخت آنانکه مورد عتاب شاهی بودند بگریختند و پنهان شدند بادشاه
بحکیم سیاست فرمود که اظهار ایشان نماید چون حکیم خیال کرد که مباد از شدت بادشاه
حرفی نازیبا از زبان برآید زبان خود ببرید که چون از سخن گفتن معذور خواهم شد لاجرم
از افشای دوستان نیز محفوظ خواهم ماند الغرض امان دادن یاران صدمه عظیم بر خود
بپسندید و گفته است که مشکل تر از اموختن نفس و اخفای راز خود است و گفته است
که قناعت از همه مفید تر است و بهترین صفات این است که بر داده خدا راضی باشد و بدترین
چیزها حرص و غضب است خصوصاً غضب بی وقت و بمحل حکیم شاگردان خود را نصیحت
میفرمود اگر چیزی ضایع گردد ضایع مشمارید بلکه باید دانست که بجایی که آمده بود برفت
و گفته است که دوستان شفای دل اند هر قدر که ممکن باشد در افزایش دوستان
سعی کند از و پرسیدند خواب چیست گفت راحت است ابد مشقت و چیزی هست که
بمرگ مناسبت دارد بادشاه بحکیم گفت که مارا هیچ نصیحت کن حکیم کوزه آب آورد
و آن بادشاه را گفت که اگر تشنگی بر تو غالب آید و بجز آب این کوزه جای دیگر آب نباشد تو
این کوزه را بچه قیمت خری بادشاه گفت بنصف سلطنت باز حکیم گفت اگر تشنگی تو بصفا
گردد و چه دهی گفت نصف دیگر هم حکیم گفت ای بادشاه سلطنتی که از کوزه آب بها

بیش ندارد و براو فخر مکن و در پی شخصی بر لب دریا دید که کلفت زده واندوه ناک و از غم مال
و منال دنیا دلخسته و جگر چاک دارد حکیم باو گفت که بالفرض یک کشتی پر از مال و منال دنیا
ملک تست و تو درین دریا سوار کشتی مبتلای طوفان عظیم شوی آنوقت دلت چه خواهد
گفت آنوقت هیچ غم مال و منال نباشد همین باشد که صحیح و سالم بکنار برسم حکیم گفت
اینوقت که در فکر مال و منال دنیا مغموم هستی بدانکه از طوفان بکناره شده ام پس
هرچه با تست بدان راضی شو و غم و غصه بیهوده مخور حکیم اسکندر داخل زمره حکمای سلف
و بادشاه هفت اقلیم بعض محققین آن اند که نبی بود بعضی گویند که بادشاه عادل و
حکیم دانا بود فردوسی طوسی باجمال این حال نوشته است مگر حضرت نظامی گنجوی بالتفصیل
مرقوم فرموده اند و در تاریخ حکمای سلف که پیش نظر راقم است چنان مرقوم است که
پدر اسکندر رئیس اعظم بود چون سکندر بسن تمیز رسید پدرش بغرض کسب علم و ادب
بارسطو سپرد سکندر برای خدمت ارسطو ماند و علم و ادب کما ینبغی حاصل نمود اسکندر
کیاست و فراست جبلی داشت در علوم حکمیه اوستاد کامل شد پدرش چون وقت رحلت
رسید مردمان قوم خود را وصیت کرد که تابع فرمان سکندر باشید و بر گفته او عمل کنید
و ارسطو را هم تاکید کرد که از سکندر مفارقت نجوید سکندر بعد رحلت پدر با قوم خود گفت
که ایها الناس پدر شما از جهان رفت مرا حکومت بر شما نیست من یک نفر از شما ام
بهر که رضای شماست راضی ام و بقوم نصیحت کرد که بادشاه آن باید که غرور و تکبر نداشته باشد با همه
مدارا و تواضع پیش آید و باحتیاج کار شما زیاده از شما سعی کند و بر فقرا و مساکین رحم

چون مردان قومش کلام پندآمیز شنیدند متفق اللفظ بر زبان آوردند که پادشاه قوم تو بی
آنچه فرمودی قبول آمد پس یکبار همه اطاعتش کردند سکندر شکر خدا بجا آورد و فرمود هر چه
خلاف مرضی خداست از و اجتناب باید پس حکم داد که بت پرستی نکنید چه پرستش سنگ و چوب
ناروا است از و پرسیدند که با ارسطو چه قدر محبت داری گفت بیش از حد اگر ارسطو ترک
سلطنت امر کند همین وقت از سلطنت دست باز کشم و گاهی گاهی چون مفارقتش راضی نشوم
سبب اینست که تردد و سفر او را از تعلیم حکمت باز دارد سکندر چون بر تخت شاهی جلوس فرمود در خزانه
بکشود و لشکر را با انعام و اکرام سرفراز نمود آخر بر تمام حدود یونان تسلط گشت و بر ملک مغرب
نیز غالب آمد و جانب مصر را فتح کرده بر ساحل بحر خضر شهر اسکندریه بنا ساخت چون صیت جاه و
جلالش بگوش دارا رسید ایلچی فرستاده خراج طلب داشت سکندر جواب داد مرغیکه بیضهٔ زر
می زاد بمرد اکنون طمع بیضه از دارا از این جواب برهم شد تا آنکه نوبت بجنگ رسید سکندر غالب آمد
و دارا قتل شد بعد از آن رو بسوی هند آورد چون از جنگ و صلح اهل هند نیز انفراغ کلی دست داد
قصد چین کرد شاه چین یک کنیزک و یک غلام و یک اسپ و طعام یک روزه بدعوت سکندر فرستاد
سکندر باین هدیه اندک متعجب ماند که پادشاه چین با اینهمه ملک و مال بهمچو من شهنشاه روی زمین چنین هدیه
حقیر فرستاد پس از حکما سر این از پرسید گفتند که غرض شاه چین از هدیه متعدد اینست که هر کسیکه پادشاه
روی زمین گردد کار آمد همین چهار چیز است کنیزک و غلام برای خدمت و اسپ برای سواری و
طعام یک روزه برای قوت یکروزه باقی اسباب جهان بکار محض است اسکندر از نصیحت شاه چین بغایت
مسرور شد و همه ملکش باو بخشید و تتمه قصه سکندر بسفر از نواحی جهان درافتاد و در شاهنامه ثبت

خلاصه اش اینست که اے فرزند عجب و خود بینی را بخود راه مده که باعث هلاکت است او گمان مبر که همیشه
بیک حال خواهم زیست تغیر و تبدل لازم است حکیم بطلیموس یکتاے عهد بود و در علم نجوم
مهارت تمام داشت کتاب مجسطی از تصنیفات اوست وطن او مصر بود و هشتاد سال زندگی کرد
از مقالات اوست که مرد عاقل را لازم است که چون بجز خدا بدل آید بر نفس ملامت گیرد و پشیمان شود و
هرکه نفس خود نشناخت جاهل است و هرکه در علم ایجاد کرد تا قیامت نام نیکو گذاشت و حکمت درختے است
که بیخش در دل جا دارد و بر زبان بار آرد و هرکه عمر دراز خواهد در رنج و مصیبت صبر کند و چون تیر
خشم آید نگهدار تا بحد گناه نرسد و گفته است که بندهٔ شهوت ذلیل تر است از بندهٔ زر خرید و بد
اخلاق جاری زندان بلاست و روح را هم و غصه زنجیر در پا بهتر ازین چیزے نیست که بعوض بدی
نیکی کنی حکیم جالینوس پنجاه سال بعد اسکندر بوجود آمد این حکیم از داخل زمرهٔ آن هشت
طبیبان است که در علم طب پیش مقتدا گشته اند در علم طب و حکمت چهار صد کتاب تصنیف کرده در علاج
مجربات غریب دارد از مقالات اوست که حلم و بردباری عادت کن که بکام دل رسی خودستائی مکن که
محروم باشی بجز کسے اعتقاد مکن که حقیقت داند حکیم حنین بن اسحق این کسے است که اول زبان یونانی
و اکثر کتب ارسطو و فلاطون را بعربی ترجمه نمود و به مامون رشید رسید و به بغداد نوال گردید و در تمام تحصیل علم بسر داشت
از مقالات اوست که از ذلت خوار شدن دنیا پرهیز کرد سعادت آخرت نیک بخت و در علم نجوم را بهره داد
روزے خلیفه مکتفی بادشاه وقت باو گفت که از قواعد نجوم طالع سعد مستخرج کن حکیم گفت
نیست هرگز ولیعهد نخواهد بود این دولت بطالع سعد رسیده است بعد ازان مکتفی مستحق اسیری گرد
گر اثر سے ندیدند تصانیف بسیار دارد خصوصاً در علم طب و نجوم کارهاے نمایان کرده فقط

تمت

